

«پروردگارا به درگاه تو پناه می‌آورم و تو نیز پناهم بخش»

درس نامه زبان و ادبیات فارسی عمومی ۱۲ و ۱۳ سال چهارم درس مشترک کلیه رشته‌ها

* این درس نامه برای آسان کردن روند یادگیری نوشته شده است و مطالب کتاب در کلاس تدریس می‌شود.

درس اول / نی نامه

- ۱-نی: نماد انسان عارف کامل و نماد خود مولانا جدایی: جدایی روح انسان از خداوند و عالم معنا شکایت نی: ناله از اسارت در جهان مادی، شکایت از جدایی و هجران است.
معنی: ۱- به نوای نی گوش کن آن هنگام که شرح حال خویش را باز گو می‌کند و از دوری معشوق گله می‌کند. (بیانگر: اندوه انسان آگاه و عاشق از دوری و جدایی از خداوند و عالم معنا)
- ۲- نیستان: معنی لغوی: نزار و جای رویدن نی، نماد عالم معنا، مقام وصل
معنی: از وقتی که از نیستان (عالم معنا) مرا جدا کرده‌اند، همه موجودات ناله جدایی از معشوق را همراه با من سر داده اند (مولانا به خاطر جدایی از حقیقت خداوندی و اصل هستی، اندوهگین است).
- ۳- برای بیان درد اشتیاق شنونده‌ای می‌خواهم که دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد. جدایی را فهمیده باشد.
- ۴- هر کسی که از اصل خود جدا مانده باشد همواره به دنبال روزگار وصل است. مفهوم: هر چیزی به اصل خود باز می‌گردد.
- ۵- من ناله عشق و دوری از معشوق را برای همگان سردادم؛ چه کسانی که سیر و سلوکشان به سوی حق کند است و چه کسانی که سیر و سلوکشان به سوی خدا تند است و از این سیر و سلوک خوشحالند.
- ۶- هرکسی در حد فهم خود (از دید خود) همراه من شد و کسی حقیقت حال مرا، که درد عشق و جدایی بود، درک نکرد.
- ۷- اسرار من در ناله من نهفته است اما حواس ظاهری قادر به درک آن نیست. (رسیدن به اسرار عشق نیروی برتری می‌خواهد)
- ۸- هر چند که تن و جان از هم پوشیده نیستند اما توانایی دیدن جان به هر کسی داده نشده است. (اسرار معنوی با حواس ظاهری درک نمی‌شوند).
- ۹- ناله نی، باد هوا نیست بلکه آتشی سوزان است که نتیجه عشق است؛ هر که از عشق بی بهره است امیدوارم نابود شود و بمیرد.
- ۱۰- عشق همچون آتش بر جان نی می‌افتد و آن را به ناله و می‌دارد. شور عشق، موجب جوشش و مستی بخشی شراب می‌شود. مفهوم: عشق موجب حرکت به سوی کمال و زندگی معنوی است. یا عشق، اساس هستی است.
- ۱۱- نی، همدم هر عاشق هجران دیده‌ای است و نغمه‌های نی راز عاشق را فاش می‌کند/ معنی دوم مصرع دوم: آهنگ‌های نی برای عاشق واقعی و طالب حقیقت، حجاب‌ها و موانع را کنار می‌زند تا او به حقیقت دست یابد.
- ۱۲- نی هم زهر است و هم پادزهر است؛ درد آفرین و درمان بخش است. به ظرفیت انسان‌ها بستگی دارد.
- ۱۳- نی داستان راه خونین عشق را می‌گوید و از عشق عاشقانی مثل مجنون که سراسر زندگی‌شان پر از درد و رنج است می‌گوید.
- ۱۴- محرم این اسرار الهی فقط (بی‌هوش) عاشق سرمست از عشق الهی است همان گونه که گوش ابزار مناسبی برای درک سخنان زیان است.
- ۱۵- روزهای عمر عاشق با غم و رنج عشق به خداوند سپری شد.
- ۱۶- اگر عمر به پایان رسید، مهم نیست؛ ای عشق من تو با من بمان، که تو پاکترین هستی. (برای عاشق حقیقی فقط بودن با معشوق ازلی ارزشمند است.)
- ۱۷- تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت، سیر نمی‌شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباه می‌شود.

۱۸- آن که راه عشق را نَسپرده (نگذرانده) از حال عارف واصل بی خبر است؛ پس باید سخن را خلاصه کرد و به پایان رساند.

خود آزمایی درس اول / نی نامه صفحه: ۵

۱- جدایی : دوری از وصل خدا، جدایی روح انسان از خدا

نی : روح انسان عاشق دور افتاده از محبوب ازلی (خدا)، مولوی و هر انسان عاشق عارفی

نیستان : عالم معنا ، ذات حق، مقام وصل

۲- بیت چهارم

۳- تأثیر (دوگانه) مثبت و منفی نی بر افراد ، نی همدم همه انسان هاست

۴- مرگ و نابودی

۵- پرده اول : نغمه و آهنگ و موسیقی / پرده دوم : ۱-حجاب و مانع ۲-راز

پرده دریدن کنایه از آشکار کردن اسرار دل ، رسوا کردن

۶-عشق

درس دوم / مناجات

۱- پروردگارا ، ترا می ستایم ، که تو پاک و خدای همه هستی . مصرع دوم با دو خوانش دو معنی دارد. ۱-تنها در راهی گام بر می دارم ،

که تو مرا هدایت کنی. ۲- تنها در راهی گام بر می دارم که تو راه را به من بنمایی (نشان بدهی).

۲ - فقط به درگاه تو روی می آورم ، به سبب لطف تو در پویه و تلاشم ، ترا به یگانگی یاد می کنم که تو شایسته یگانگی هستی .

۳- تو ای خداوند، دانا ، بزرگ، بخشنده و مهربان مطلق هستی. تویی که فضل و احسان می کنی؛ تو سزاوار ستایش هستی .

۱- خداوندا، نمی توان ترا توصیف کرد که تو از درک انسان ها برتری و تو شبیه هیچ کس و هیچ چیز نیستی، در وهم و خیال ما هم نمی گنجی . اشاره دارد به سخن علی(ع): الذی لا یدرکه البعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و نیز آیه لیسَ کَمِثْلِهِ شی.

۵- خدایا، عزیز مطلق، باشکوه مطلق، علم مطلق و یقین مطلق تویی؛ نور مطلق، شادی مطلق، بخشنده و نیز جزا دهنده مطلق تویی.

۶- تویی که از عالم غیب خبر داری (علام الغیوبی)، گناه و زشتی بندگان را می پوشانی (ستار العیوبی) و تمام کم و زیاد شدن ها در دست توست .

۷- سنایی با همه وجودش فقط ترا به یگانگی می ستاید، امید است که از آتش دوزخ نجات یابد.

درس دوم، بخش دوم / نیایش

خدایاندا به درگاه تو پناه می آورم و تو نیز پناهم بخش تا انسانی (آزمند) حریص و (خویشتن دوست) خودخواه و مغرور نباشم و اجازه

نده که خشم، ناشکیبایم کند و حسادت، بلند نظری مرا نابود کند و مرا خوار نماید.

صولت (شدت، حمله)، مناعت: بلندی، فطرت: سرشت، مذلت: پستی، خفت: خواری مناعت طبع: بلند نظری.

خصلت: ویژگی، دنائت: پستی، لجاج: پافشاری و اصرار، عفاف: پاکدامنی ، عصمت: پاکی.

دل دوستان بشکند: دوستان را بیازارد(کنایه).

حمیت: غیرت و تعصب، عصبیت ناهنجار: طرفداری نا به جا ، تعدی: ستم و تجاوز، اقدس: پاک

ظلمات: تاریکی، ضلال: گمراهی، بیغوله: بیراهه، شاهراه: راه اصلی

سر به دنبال هوس بگذارم: از هوا و هوس پیروی کنم (کنایه)، به دور افتم: محروم شوم.

پای بر چیزی گذاشتن کنایه از نادیده گرفتن، بطلان: نابودی.

مَلاهی: جمع مَلهی : آلات لهو سرگرمی فاسد، مناهی جمع مَنهی و منهیه : امور نهی شده، بی پروا : نترس و بی توجه.

بیالم : افتخار کنم، بر خویش بالیدن، کنایه از مغرور شدن ، استکبار: خود بزرگ بینی، گردن افراختن: کنایه از مغرور شدن.

فضایل: بزرگواری ها، مکارم: جمع مکرمت: بزرگی ها، ارزش ها ، مضایقت: دریغ ، کوتاهی، سیرت: باطن، درون، ناهموار: نامناسب.
پیدا: ظاهر ، پنهان: درون و سیرت.

خودآزمایی درس دوم / مناجات صفحه ۸ :

- ۱- الف. نروم جز به همان ره که توام راه ، نمایی = تنها آن راهی را خواهم پیمود که تو آن را به من (بنمایی) نشان بدهی؛ در این صورت راه مفعول و «م» متمم است .
- ب. نروم جز به همان ره که توام راهنمایی = تنها راهی را خواهم پیمود که تو راهنمای من هستی که راهنما کلمه مرکب است نقش مسندی دارد: تو راهنمای من هستی . « م » مضاف الیه برای راهنما است.
- ۲- بیت ششم: همه پیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی .
- ۳- مضامین اخلاقی ، عرفانی و تربیتی یا حاوی نیایش های لطیف و زیبا ، لبریز از معارف و آموزش های اخلاقی و اجتماعی است.
- ۴- حکیم، عظیم ، کریم ، رحیم ، ستار العیوب ، علام الغیوب .
- رباعی حسن و هستی: آفرینش نتیجه عشق است. و عشق ازلی و بی ابتدا و نیز بی انتها و سرمدی است. تلمیح دارد به آفرینش بی واسطه انسان به دست خدا.
- معنی: خدو ندا از ازل (زمان بی آغاز و ابتدای آفرینش) وقتی که زیبایی تو به من توجه کرد جمال خود را به من نشان داد و من عاشق شوریده و بی قرار تو شدم؛ من با ناز در نیستی پنهانم آرمیده بودم (آفریده نشده بودم)، زیبایی تو مرا با دستان خود بیدار کرد (خلق کرد).
نظر در کار کسی کردن: کنایه از توجه کردن
در کتم عدم خفتن: کنایه از خلق نشدن، نیستی
بیدار کردن: کنایه از خلق کردن، آفرینش

درس سوم / کاوه دادخواه

- ۱- هنگامی که جمشید در برابر آفریدگار غرور و تکبر آغاز کرد) مغرور شد، شکست خورد و روزگارش تیره و تار شد.
- ۲- آن گوینده بزرگ و خردمند چه سخن نیکویی گفت: زمانی که پادشاه شدی ، برای بندگی خدا تلاش کن.
- ۳- هرکس در برابر خداوند ناسپاسی کند، ترس و بیم وجودش را فرا می گیرد (مضطرب و پریشان می شود) .
- ۴- روزگار جمشید سیاه شد (بدبخت شد) ، شکوه ایزدی که جهان را روشن می کرد از او دور شد .
- ۵- راه و رسم خردمندان از بین رفت و افراد بی خرد معروف شدند.
- ۶- دانش و فضیلت بی ارزش شد و نیرنگ و دروغ ارزشمند شد. درستی و صداقت از بین رفت و بلا و دشمنی آشکار شد و رواج پیدا کرد.
- ۷- انسان های پست و دیو سیرت ستم می کردند کارهای بد می کردند. از خوبی و درستی پنهانی سخن می گفتند.
- ۸- ضحاک جز بدآموزی ، کشتار ، غارت ، سوزاندن و ستم به مردم کار دیگری نمی دانست.
- ۹- در همان لحظه ، ناگهان فریاد اعتراض و دادخواهی کاوه ، بلند شد .
- ۱۰- کاوه (ستم دیده) را نزد ضحاک بردند و او را نزد بزرگان دربار ضحاک نشانند.
- ۱۱- ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت که بگو چه کسی به تو ستم کرده است؟
- ۱۲- کاوه فریاد کشید و با دست بر سر خود زد و به شدت اظهار ناراحتی و خشم کرد و گفت: ای پادشاه من کاوه دادخواهم و آمده ام داد و حقم را بگیرم.
- ۱۳- من مرد آهنگری آزاری هستم اما شاه همواره به من ظلم و ستم می کند .
- ۱۴- تو چه شاه باشی و چه مثل اژدها ترسناک باشی ، باید عادلانه درباره ماجرای من (شکایتم) قضاوت کنی.
- ۱۵- اگر تو پادشاه جهانی ، چرا ما باید این همه رنج بکشیم؟
- ۱۶- لازم است بخاطر ستم به من حساب پس بدهی، تا مردم جهان شگفت زده شوند.

- ۱۷- شاید از این حسابرسی تو معلوم شود که چگونه نوبت کشتن فرزند من رسید.
- ۱۸- چرا باید در هر جمعی مغز فرزند مرا به ماران روی دوشت به عنوان غذا بدهی؟
- ۱۹- هنگامی که کاوه همه استشهاد نامه ضحاک را خواند، زود رو به بزرگان مجلس کرد، فریاد کشید و گفت: ای کسانی که دستیاران شاه ظالم هستید و از خدای جهان نمی ترسید، همه شما به دوزخ خواهید رفت، زیرا که از ضحاک ظالم اطاعت می کنید.
- ۲۰- من این گواهی را امضا نمی کنم، و هرگز از شاه هم نمی ترسم.
- ۲۱- کاره با فریاد و خشم و لرزان از جایش بلند شد، گواهی نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۲۲- در حالیکه فرزند عزیزش جلوی او حرکت می کرد هم همراه او خروشان از دربار شاه بیرون آمد.
- ۲۳- وقتی که کاوه از دربار بیرون آمد، مردم بازار دور او جمع شدند.
- ۲۴- او در حالیکه فریاد می زد مردم جهان را به عدل و داد دعوت می کرد.
- ۲۵- کاوه آن پیش بند چرمین را که آهنگران هنگام کوبیدن چکش و آهنگری روی پا می اندازند؛
- ۲۶- آن پیش بند را بر نیزه برافراشت و مردم بازار، با دیدن آن پرجم ازدحام کردند و دست به شورش زدند.
- ۲۷- در حالی که نیزه در دست داشت، فریاد می زد که ای بزرگان خدا پرست،
- ۲۸- هر کس که هوادار فریدون است، باید از ضحاک نافرمانی کند. ..
- ۲۹- برخیزید و قیام کنید که ضحاک شیطان است و در باطن با خدا دشمن خداست.
- ۳۰- با آن پیش بند چرمین کم ارزش دوست از دشمن شناخته شد.
- ۳۱- مرد دلاور (کاوه) به پیشاپیش رفت و سپاه زیادی گرد او جمع شد.
- ۳۲- کاوه جایگاه فریدون را می دانست و مستقیم به آنجا رفت.
- ۳۳- مردم و جنگاوران در همه جای شهر حضور داشتند هر کس مه فنون جنگیدن می دانست حاضر بود؛
- ۳۴- مردم از بالای دیوارها به سمت ضحاک آجر و از پشت بام ها سنگ پرت می کردند و در کوچه ها هم خنجر و تیره می انداختند.
- ۳۵- سنگ و خشت و تیغ مثل باران به افراد ضحاک می بارید و جای سوزن انداختن نبود.
- ۳۶- جوانان و پیران دلیر شهر... / ۳۷- به سمت لشکر فریدون رفتند، با او همراه شدند و از ستم و نیرنگ ضحاک رهایی یافتند.

خودآزمایی درس سوم / کاوه دادخواه صفحه: ۲۸

- ۱- بر ارزش های قومی، ملی، پهلوانی، ستایش داد پیشگی و تاکید بر دادگری.
- ۲- هردو انقلاب مردمی و ضد شاهان ستمگر بوده است و عدالت می خواستند
- ۳- چون به خدا ناسپاس و دچار غرور شد و ادعای خدایی کرد.
- ۴- مظهر خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.
- ۵- نفوذ به خورشخانه دربار ضحاک و نجات دادن یکی از دونفری که قرار بود هر روز کشته شوند.
- ۶- حضرت ابراهیم (ع).
- ۷- ضحاک.
- ۸- ضرب المثل «جای سوزن انداختن نبود».
- ۹- شاهنامه، سرگذشت ملتی است در طول اعصار و نشان دهنده فرهنگ، اندیشه و آرزوی مردمی است که برای ارزش های خود جنگیدند.

درس چهارم / دریای کرانه ناپدید

- ۱- عشق او دوباره مرا اسیر کرد، هرچه سعی کردم تا رها شوم سودمند نشد.

- ۲- عشق مثل دریایی پهناور و بی ساحل است. ای انسان عاقل! نمی توان در این دریا شنا کرد و به ساحلش رسید نجات و رهایی از عشق ممکن نیست (با عقل نمی توان عشق را فهمید).
- ۳- اگر در عشق می خواهی به کمال برسی، باید ناخوشی های راهش را تحمل کنی. (عاشق واقعی باید صبور باشد).
- ۴- زشتی ها و تلخی های راه عشق را باید زیبا و شیرین انگاشت (تصور کرد). (بردباری در عشق)
- ۵- در برابر عشق سرکشی کردم؛ اما نمی دانستم که با این سرکشی ریسمان اسارت محکم تر می شود و من اسیر تر و عاشق تر می شوم. (رهایی از عشق ناممکن است. توصیه به پرهیز از سرکشی در مقابل معشوق زیرا با سرکشی عشق بیشتر می شود)
- خودآزمایی درس ششم / دریای کران ناپدید صفحه: ۲۷
- ۱- چون گزارشگر احساسات شخصی و عواطف است و انسان هیچ گاه از احساس و عاطفه خالی نیست.
- ۲- با بیت سوم و چهارم
- ۳- جذبه و کشش عشق را بیان می کند و لسزوم صبر و تسلیم در برابر عشق. سرکشی عاشق از عشق، او را بیشتر اسیر می کند و رهایی از عشق ممکن نیست.
- ۴- عشق او باز مرا به بند آورد (گرفتار کرد) کوشش بسیار سودمند نشد.
- ۵- کز کشیدن تنگ تر گردد کمند
- ۶- درس چهارم، بخش دوم / من این همه بیت چهارم

من این همه نیستم

معنی: در حکایت ها خواندم که شیخ ابوطاهر حرمی -خدا از او راضی باد- روزی بر خری سوار شده بود و یکی از شاگردانش افسار خر را داشت و از بازار می گذشتند. یکی با صدای بلند گفت: این پیر بی دین آمد. آن مرید وقتی آن ناسزا را شنید از شدت علاقه خود به شیخ، خواست آن مرد را با سنگ بزند و مردم در بازار خشمگین شدند. شیخ به مرید گفت: اگر ساکت باشی به تو نکته ای می آموزم که از این رنج ها رهایی یابی، مرید سکوت کرد.

زمانی که به خانقاه برگشتند، شیخ به مرید گفت: آن صندوق را بیاور. زمانی که مرید آورد (صندوق را)، بسته هایی بیرون آورد و جلوی مرید گذاشت و گفت: همه کس به من نامه نوشته اند؛ یکی مرا با عنوان (لقب) شیخ امام خطاب کرده است و یکی شیخ پرهیزکار و یکی شیخ دو حرم و مانند این خطاب کرده اند و این ها همه عنوان و لقب است و اسم نیست و من شایسته این همه لقب نیستم. هر کسی بر اساس عقیده خود سخنی گفته و عنوانی به من داده است. اگر آن مرد نیز از روی عقیده خود سخنی گفت و عنوانی به من داد، چرا این همه دشمنی به پا کردی (دشمنی ایجاد کردی)؟

خودآزمایی بخش دوم درس چهارم / من این همه نیستم صفحه: ۲۵

- ۱- وارستگی و آزادگی. خویشتن داری، فروتنی و تواضع
- ۲-خواست به مرید بفهماند القاب، نشان دهنده چیزی نیستند، بلکه القاب خوب و بد همه لفظ است و بیانگر حقیقت وجودی انسان نیست.
- ۳-هیچ کدام زیرا عقیده دیگران را نشان می داد.
- ۴-من شایسته این عنوان ها نیستم. این ها در مورد من نیست.
- ۵-بازرفتند: برگشتند، بازگشتند / بشوریدند: اعتراض کردند / بیرون گرفت: بیرون آورد / آواز داد: صدا زد، فریاد زد با فریاد گفت
- ۶-اقامت: ماندن، سکونت، در جایی ماندن
- اقامه: برپاداشتن، به جا آوردن
- مصاحبت: هم نشینی، دوستی
- مصاحبه: گفت و گو،

ارادت : میل قلبی به کسی یا چیزی داشتن، اخلاص و اظهار دوستی.
اراده : خواستن ، میل ، قصد و آهنگ.

درس پنجم / مناظره خسرو با فرهاد

- ۱- ابتدا خسرو از فرهاد پرسید : اهل کجایی ؟ گفت: اهل سرزمین عشق و دوستی ام.
- ۲- خسرو گفت: در آن سرزمین مردم چه شغلی دارند ؟ گفت: غم عشق را می خرنند و عاشق می شوند و در عوض جان خود را فدا می کنند. (در معامله عشق جان خود را به معشوق می دهند).
- ۳- خسرو گفت: این که عاشق جان خود را در راه معشوق فدا کند رسم نیست. فرهاد گفت: برای عاشقان این (جان فروشی) کار عجیب نیست .
- ۴- خسرو گفت: آیا از ته دل عاشق شدی؟ گفت: تو می گویی از دل؛ اما من با تمام وجودم عاشق شیرین شدم.
- ۵- خسرو گفت : عشق شیرین برای چه است؟ چقدر شیرین را دوست داری؟ فرهاد گفت: عشقش از جان عزیزم ارزشمند تر است. بیشتر از جانم شیرین را دوست دارم.
- ۶- خسرو گفت: آیا او را هر شب در خواب به وضوح و روشنی و زیبایی مهتاب می بینی؟ گفت: آری اگر بخوابم او را این چنین زیبا می بینم؛ اما اگر بخوابم ولی من عاشق خواب ندارم.
- ۷- خسرو گفت: چه وقت عشق شیرین را فراموش می کنی؟ فرهاد جواب داد: وقتی که مرده باشم .
- ۸- خسرو گفت: اگر به سرای شیرین راه پیدا کنی چه می کنی؟ فرهاد پاسخ داد : جانم را فدایش می کنم.
- توضیح: از مصرع اول بیت های ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ جمله (چه می کنی یا چه خواهی کرد؟) به قرینه معنوی حذف شده است.
- ۹- خسرو پرسید: اگر چشم ترا زخمی کند (به تو آزار برساند) چه می کنی؟ فرهاد گفت: چشم دیگرم را تقدیمش می کنم (در راه عشق تسلیم هستم)
- ۱۰- خسرو گفت: اگر کس دیدگری شیرین را به دست آورد، چه می کنی؟ فرهاد پاسخ داد: با تیشه ام او را نابود می کنم، حتی اگر همچو سنگ سخت و محکم باشد. (غیرت عاشقانه)
- ۱۱- خسرو گفت: اگر اجازه او را ببینی و او را به دست نیآوری چه کار می کنی؟ فرهاد گفت: ماه (معشوق) را از دور هم می توان تماشا کرد (با عشقش دلم را خوش می کنم) و از دور نگاهش می کنم.
- ۱۲- خسرو گفت: آخر دوری از معشوق شایسته نیست. فرهاد گفت: من شیفته شیرین هستم ، اگر او را از نزدیک ببینم شیفته ترو دیوانه ترمی شوم ، پس بهتر است کمی از او دور باشم (همچنانکه برای دیوانه بهتر است از ماه دور باشد و به آن نگاه نکند).
- ۱۳- خسرو گفت: اگر شیرین تمام دارایی و زندگی ات را از تو بخواهد ، چه می کنی؟ فرهاد جواب داد: من با گریه وزاری همیشه از خدا می خواهم که شیرین چنین تقاضایی از من بکند (تا همه وجودم را فدایش کنم)
- ۱۴- خسرو پرسید: اگر شیرین با هدیه گرفتن سر تو خوشحال شود، چه می کنی؟ فرهاد گفت: با کمال میل این وام (سر دادن) را ادا می کنم.
- ۱۵- خسرو گفت : عشقش را از دلت بیرون کن. فرهاد جواب داد: عاشقان هیچ وقت نمی توانند چنین کاری کنند و نمی توانند معشوقشان را فراموش کنند
- ۱۶- خسرو گفت: خودت را از این عشق رها کن ؛ این عاشقی تو کاری عبث و بیهوده است . فرهاد گفت : آسایش و راحتی بر عاشقی چون من حرام است .
- ۱۷- خسرو گفت: برو با درد عشق بساز در برابر درد عشقش شکیب باش . فرهاد گفت: مگر می توان بدون جان (شیرین) شکیب بود.
- ۱۸- خسرو گفت: هیچ کس با صبر کردن در راه عشق شرمنده نمی شود (اگر صبر کنی موفق می شوی). فرهاد پاسخ داد: صبر کردن کار دل است ؛ اما من دلم را در راه عشقش از دست دادم و دلی ندارم

۱۹- خسرو گفت: به خاطر این عشق کارت دشوار شد. فرهاد گفت: بهتر از عاشقی کاری نیست (سختی های عشق دلپذیر است).
۲۰- خسرو گفت: جانم را در راهش مده، همین که دلت را در عشق او از دست دادی کافی است. فرهاد در جواب گفت: دل و جان بدون شیرین ارزشی ندارند و مایه عذاب من هستند.

۲۱- خسرو گفت: عشق شیرین را از دلت بیرون کن (فراموش کن). فرهاد جواب داد: شیرین مثل جان من است من نمی توانم بدون شیرین زندگی کنم.

۲۲- خسرو گفت: شیرین از آن من است، فراموشش کن. فرهاد گفت: فرهاد عاشق بیچاره چگونه می توانم این کار را بکنم.

۲۳- خسرو گفت: اگر من به شیرین نگاهی عاشقانه کنم توجه می کنی؟ فرهاد گفت: با آه از سر غیرت جهان را (و تورا که در جهانی) می سوزانم (غیرت در عشق)

۲۴- وقتی که خسرو از مناظره با فرهاد در مانده شد، بیشتر پرسیدن را شایسته ندانست.

۲۵- خسرو به اطرافیانش گفت: تا کنون در بین موجودات خاکی و آبی (همه موجودات) موجودی به این حاضر جوابی ندیده ام.

خود آزمایی درس پنجم / مناظره خسرو با فرهاد صفحه ۳۱

- ۱- آزمودن فرهاد، شناخت شخصیت فرهاد پی بردن به میزان عشق او، ضعیف کردن روحیه فرهاد، منصرف کردن او از عشق شیرین. (پاسخ این سوال به دریافت دانش آموزان از متن بستگی دارد.)
- ۲- عاشقی سرسخت، صادق، پاکباز و فروتن.
- ۳- بیت ۱۲: «بگفت آشفته از مه دور بهتر»
- ۴- بگفتا گر خرامی در سرایش (چه می کنی؟) بگفت (اگر در سرایش بخرامم) اندازم این سر زیر پایش.
- ۵- محکم، قاطع، صادقانه رندانه و با منطق عشق.
- ۶- یاد نکردن از شیرین
- ۷- سر

درس ششم: اکسیر عشق

- ۱- از در وارد شدی و من از شوق دیدار تو از خود بیخود شدم، انگار که مردم (نهایت بیخود شدن با دیدار معشوق)
- ۲- منتظر بودم کسی خبری از معشوق (دوست) بیاورد، معشوق خود آمد و من با دیدن او مدهوش بودم.
- ۳- می خواستم با دیدارش کمی از درد اشتیاقم تسکین یابد؛ اما با دیدارش اشتیاق و بی قراریم بیشتر شد.
- ۴- مثل شبی بی ارزش در مقابل خورشید بودم، به مدد گرمای عشقش به مرتبه والایی رسیدم.
- ۵- رفتن و رسیدن به وصال یار برایم ممکن نشد، اگرچه مدتی معمولی به سویش رفتم و مدتی با اشتیاق و شور و شوق فراوان رفتم.
- ۶- برای این که رفتار و حرکات معشوق را تماشا کنم با تمام وجود به حرکات و رفتار معشوق توجه کردم
- ۶- نمی توانم از دیدن معشوقم چشم پوشی کنم در حالیکه با دیدن او من به بصیرت و بینایی رسیدم.
- ۷- نسبت به تو وفادار نبوده ام اگر یک روز بی یاد تو آسوده و آرام بوده باشم.
- ۸- معشوق نیازی به من نداشت، قصد شکارم را نداشت، من خودم اسیر کمند عشق او شدم (عاشق او شدم)
- ۹- می گویند چه کسی چهره سرخ و شاداب تو را زرد و بیمار کرد؟ باید بگویم که عشق در وجود ناچیزم اثر کرد و مرا گرانقدر ساخت (عشق مایه کمال است).

خود آزمایی درس ششم اکسیر عشق

- ۱- از خود بیخود شدم، خودم را فراموش کردم، بی تاب شدم.

۲- آرام، ساکت (ساکن شود: تسکین یابد)

۳- بیت ششم

درس هفتم / بهار عمر

- ۱- ای معشوقم از پرتو وجود زیبایت لاله زار عمرم، سبز و خرم است. بازگرد، که بی گل رویت (چهره زیبایت) بهار عمرم (جوایم) خزان است و نابود می شود.
- ۲- اگر از چشمانم اشک فراوان همچون باران بیبارد شایسته است زیرا که عمرم در غم دوری تو به سرعت گذشت.
- ۳- در این زمان اندک که دبدار ممکن است، مغتنم بدان. و به ما توجه کن زیرا که پایان عمر نامعلوم است.
- ۴- تا کی می خواهی به کارهای بی ارزش دنیا (شراب و خواب)، پردازی آگاه باش بهترین بخش زندگی ات که جوانی است، از دست رفت.

۵- دیروز (معشوق) گذشت و توجهی به ما نکرد. دل بیچاره ما را بین که از گذر عمر بهره ای نبرد.

۶- حوادث بسیاری در هر لحظه از زندگی در کمین انسان است. به همین دلیل عمر با شتاب می گذرد (شاید گرفتار حوادث نشود)

۷- من بدون عمر زنده ام و خیلی تعجب نکن زیرا بدون معشوق بوده ام و زندگی بدون معشوق را کسی جزئی از عمر نمی داند.

۸- حافظ شعر و غزل بگو زیرا که در این جهان سخنان ثبت شده ات از تو یادگار می ماند.

خودآزمایی درس هفتم

۱- بهار: ایهام دارد - اولین فصل سال - شکوفه، (بهار نارنج) بهار عمر باهم استعاره از جوانی است

بهار عمر به معنی اولین فصل سال - اضافه تشبیهی یا بهار به معنی شکوفه که می شود عمر مانند شکوفه است.

۲- لاله زار عمر (عمر: مشبه لاله زار: مشبه به) سرشک چو باران چکد (سرشک: مشبه باران: مشبه به چو: ادات چکد: دلیل شباهت)، چو برق بشد روزگار عمر (روزگار عمر: مشبه برق: مشبه به چو: ادات بشد: دلیل شباهت)

۳- اغتنام وقت

۴- بین واژه خیل با کمین، عنان، سوار و دواند تناسب برقرار است و خیل ایهام تناسب دارد به معنی گروه، دسته و سپاه.

درس هشتم / مجنون و عیب جو

۱- روزی فرد عیب جویی، به مجنون گفت، که محبوبی بهتر از لیلی برای خودت پیدا کن .

۲- هر چند که لیلی به نظر تو زن زیبارویی است و مثل حوری است؛ اما در

۳- هر جزئی از اعضای او عیبی هست.

۴- مجنون از حرف آن شخص ظاهر بین و عیب جو عصبانی شد؛ اما در همان حالت عصبانیت خندید و گفت:

۵- اگر مثل مجنون نگاهت به لیلی عاشقانه باشد لیلی را زیبا می بینی

۶- تو که به زلف و چهره لیلی می نگری و ظاهر بین هستی، کیفیت زیبایی و حسن لیلی را درک نخواهی کرد.

۷- تو ظاهر بین هستی و ظاهر قد و قامت او را می بینی؛ اما مجنون باطن بین و سیرت بین است و به ناز و کرشمه و جلوه های

ظاهری لیلی توجه دارد. توقف ظاهر چشمانش را می بینی؛ اما مجنون سیرت بین و باطن بین است نگاه نافذ چشمانش را می بیند که

چون تیری بر مجنون اثر می کند و بی قرار می سازد.

۸- تو ظاهر بین هستی و موی لیلی را می بینی، اما مجنون باطن بین استن و پیچ و تاب و دلربایی (مو را می بینم). تو ظاهر بین هستی

و ابروی لیلی را می بینی؛ اما مجنون باطن بین است و کرشمه ها و دلبری های ابروی لیلی را می بیند. (نکوهش ظاهر بینی و ترغیب به

درک کیفیت حسن، با چشم دل)

۹- دل مجنون از خنده دلنشین لیلی پر خون است. اما تو به ظاهر توجه می کنی و فقط لب و دندان او را می بینی .

۹- آن لیلی که تو شناخته ای آن کسی نیست که مرا شیدا و بی قرار کرده است (لیلی من به دلایلی که گفتم در نظر من بی نظیر است)

خودآزمایی درس مجنون و عیب جو / صفحه: ۳۷

- ۱- عیب جو ظاهر بین بود چون عاشق نبود بنابر این عیب ها را می دید؛ امامجنون عاشق لیلی بود و چون عشق دوستی عمیق است، عاشق به ظاهر توجه ندارد و حقیقت بین است.
- ۲- اگر انسان عاشقانه بنگرد همه چیز زیباست، پس باید نگرش ها تغییر کنند؛ همان طور که آندره ژید در کتاب مائده های آسمانی گفته است: بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در آن چیزی که به آن می نگری.
- ۳- هردو شعر از لیلی عیب جویی کرده؛ در شعر وحشی، عیب جو یک شخص معمولی است؛ اما در شعر مولانا عیب جو خلیفه است. در شعر وحشی مخاطب شاعر مجنون است اما در شعر مولانا لیلی مخاطب شاعر است.
- ۴- حور در عربی جمع «احور و حورا» به معنی مرد و زن سیاه چشم است. حور در فارسی معنای مفرد دارد و حوری هم گفته می شود. اما در این درس حور + ی نکره است که در مقابل قصور که ی نکره دارد قافیه شده است.

خودآزمایی درس نهم / سپیده آشنا صفحه: ۴۱

- ۱- سیاه دشت غمناک، چندشناک، وهمناک، شداید استخوان سوز، دست ستم آلود.
- ۲- توصیف ماه و حرکت آن در شب بر فراز سرزمین ماتم زده کربلا در بند چهارم. و نظر دانش آموزان ...
- ۳- دیشب، شب عاشورا / امشب: شب شام غریبان (بعد از شب عاشورا).
- ۴- اگر دین ندارید (لااقل) در دنیایان آزاده باشید. ۵- زیرا بیانگر عواطف و احساسات نویسنده است.

درس دهم / قلب مادر

- ۱- معشوقه ای به عاشق خود پیغام داد که مادرت با من ناسازگار است و دشمنی می کند.
- ۲- هر جا که مرا از دور می بیند احم می کند و خشم و نفرتش را به من نشان می دهد.
- ۳- با نگاه خشمگین خود انگار بر دل زود رنج من تیری می زند (دل را می شکند).
- ۴- مثل سنگی که از فلاخن (سنگ انداز) پرت و دور می شود، مرا از در خانه دور می کند.
- ۵- تا وقتی که مادر بی رحم تو زنده است، زندگی برای ما تلخ و ناگوار خواهد بود.
- ۶- تا مادرت را نکشی من با تو صمیمی و صادق نخواهم شد.
- ۷- اگر می خواهی به من برسی، باید همین الان بدون ترس و معطلی...
- ۸- بروی او را بکشی و قلبش را از سینه بی جنبه او بیرون بیاوری...
- ۹- قلبش را باید گرم خونین و تازه است نزد من آوری تا کدورت ها و کینه های گذشته از قلب چون آینه ام، پاک شود.
- ۱۰- عاشقی که نه تنها بی عقل و گمراه بود؛ بلکه بدکار ناپاک بی آبرو نیز، بود
- ۱۱- حرمت مادری را فراموش کرد، در حالی که از نوشیدن شراب، مست و در اثر استفاده از ماده مخدر دیوانه بود؛
- ۱۲- رفت و مادرش را بر زمین انداخت، سینه اش را شکافت و قلبش را برداشت.
- ۱۳- در حالی که قلب مادرش مانند یک نارنج در دستش بود، خواست به خانه معشوقه اش برود.
- ۱۴- از قضا جلوی در، به زمین خورد و آرنجش کمی زخمی شد.
- ۱۵- دل گرم تازه مادر که هنوز می تپید از دست آن بی ادب بر زمین افتاد.
- ۱۶- وقتی دوباره از زمین بلند شد، رفت تا قلب مادر را بر دارد.
- ۱۷- دید که از آن دل خونین ناله ای بلند شد:
- ۱۸- آخ دست پسر زخمی شد؛ وای پای پسر به سنگ خورد.

خود آزمایی قلب مادر / صفحه: ۴۴

- ۱- به نظرم بیت آخر. نظر شما ملاک است.
 - ۲- عشق لطیف و بی نظیر مادرانه و بیان احساسات او درباره فرزندش.
 - ۳- چون جوان از روی هوس بازی و نادانی احترام مادر را فراموش کرد و عشق حقیقی مادر را نادیده گرفت.
 - ۴- قالب شعر: شعر ایرج میرزا کلاسیک (ستتی) است و در قالب قطعه؛ اما شعر شهریار نیمایی است. زبان شعر شهریار عاطفی تر است.
- پیام هر دو شعر عشق و عاطفه و فداکاری مادرانه است. در شعر ایرج میرزا، فرزند به مادرش بی احترامی میکند؛ در شعر شهریار خدمت به مادر در برابر فداکاری مادر ناچیز شمرده شده است.

درس یازدهم / کیش مهر

- ۱- بارها گفته‌ام، باز هم می‌گویم که آیین و مذهب من عشق و ورزیدن به معشوق است .
- ۲- پرستش در آیین عاشقی با مستی و از خود بی خبری ممکن است. عاقلان هوشیار در این گروه جایی ندارند (تقابل عقل و عشق)
- ۳- عاشقان واقعی با شادی، آسایش (راحت طلبی) میانه ای ندارند. (دشواری راه عشق پرایشان گوارا است).
- ۴- در سرزمین عاشقان، میان دل و آرزوها دیوار کشیده‌اند (عاشقان واقعی به دنبال خواسته‌های مادی نیستند).
- ۵- چه بسیار عاشقانی مثل فرهاد در کوه ها جان سپرده اند و چه بسیار عارفانی مثل منصور حلاج در این راه کشته شده اند. (عاشقان کشتگان معشوقند)
- ۶- جهان جز عشق و دلدادگی حقیقت دیگری ندارد و جهان بدون عشق، انبوهی از پندار و خیال است .
- ۷- ولی جوانمردان و آزادگان عاشق، به لذت های دنیا که مثل مردار بی ارزش و... است توجهی نمی کنند .
- ۸- بزرگترین عاشقان آزاده ، تارهای وابستگی های دنیایی را از جان خود دور کردند و خود را آزاد کردند. (تار از دام جان ریختن کنایه از آزاد کردن خود از وابستگی ها).
- ۹- عاشقان فراوانی در این دنیا در راه عشق در خون خود غلتیده اند و مرده اند.
- ۱۰- هنگام بهار، که آسمان، رگبار قطرات باران را مانند سکه به گلزار می ریزد (تا بیت چهاردهم)
- ۱۱- هنگام بهار که سبزه در دشت می روید و گل در گلزار می شکفت...
- ۱۲- هنگام بهار، بوته گل کنار جویبار در آب مانند آینه، خود را می آراید...
- ۱۳- هنگام بهار، گل سرخ به آغوش نیلوفر می رود (نیلوفر دور گل سرخ می پیچد) و گل های انار با وزش نسیم با ناز بسیار می رقصند. (جهان هم عاشق است)
- ۱۴- هنگام بهار، باد بامدادی غنچه را شکوفا می کند، بلبل با آواز دلنشینی ترانه می سراید.
- ۱۵- هنگام بهار، تو هم ببا دیدن این همه زیبایی به زیبایی معشوق خودت باش و در بزم عاشقان و عارفان سرمست از عشق، جام شراب عشق را سر بکش.
- ۱۶- آگاه باش و فریب جهان را مخور زیرا خوشی های (گل) آن رنج (خار) به دنبال دارد.
- ۱۷- پیوسته شراب عشق الهی را بنوش و و از مستی عشق، گرم و پر نشاط باش؛ بگذار بی دردان و سرزنش کنندگان به تو خرده بگیرند.

خود آزمایی درس سیزدهم کیش مهر / صفحه: ۴۷

- ۱- سرمستی و از خود بیخود شدن.

- ۲- بیت سوم
 ۳- باران بهاری
 ۴- بیت : به خون خود آغشته و رفته اند چه گل های رنگین به جویبارها

درس یازدهم، بخش دوم / سرود عشق

- ۱- فصل بهار فرارسید و و باغ و گلزار با شکفتن شکوفه های رنگارنگ، زیبا شد؛ چمنزار از عشق دیدار معشوق (به یاد معشوق) پر از لاله شد.
 ۲- نغمه عاشقانه را از پرندگان گلزار بشنو؛ زیبایی معشوق را در گلبرگ های سبز، ببین.
 ۳- به ساقی پر نشاط زیبا رو خبر رسید که گوشه و کنار چمنزار به دلیل شکفتن گل ها (سرخ) مانند چهره سرخ و برافروخته مستان، سرخ شده است.
 ۵- به غنچه (معشوق) بگو که که خود را نمایان کند چرا که دل عاشق از دوریت پریشان است.
 ۶- مصرع اول بیت با دونگاه خوانش و معنی می شود:
 - اکنون که ابر از دوری معشوق اشک می ریزد و گریان است؛ از حال زار من دیگر نپرس؛
 - از حال زار من نپرس که من مثل ابر از غم (دوری) معشوق گریانم.
 خودآزمایی سرود عشق
 ۱- وحدت وجود. یعنی همه عالم حکایت از وجود خدای یکتا دارد. از عالم هستی می توان به جود خدا پی برد.
 ۲- در بیت پایانی: الف: قلب مجاز از کل وجود؛ ب: تشبیه: قلب به ابر؛ پ: استعره مکنیه و تشخیص: ابر حسن تعلیل: علت ریزش باران با دلیلی شاعرانه و غیر واقعی گریه ابر دانسته شده است. تکرار: مپرس.

درس دوازدهم / رباعی ودویتی دیروز

- ۱- هر سبزه ای که در کنار جوی آبی رویده است، انگار که انسان زیبا رویی مرده و خاک شده و از خاک اوسبزه، رویده است.
 ۲- مراقب باش تا با حقارت بر سر سبزه ها پا نگذاری، آخر آن سبزه از خاک زیبارویی (لاله رو) رویده است .

 ۱- الهی دل بی وفایان جهان یعنی کسانی که به پیمان خود با معشوق ازلی وفا دار نیستند پر از غم و اندوه باشند و کسی که بی وفاست بمیرد .
 ۲- دیدی که همه مرا فراموش کردند و کسی به من توجه نکرد، جز غم (غم عشق) که هزاران آفرین بر او باد.

 ۱- کاری نکن که به خاطرش به مشکل برخورد کنی و مجازات شوی و دنیا با این گستردگی اش برای تو مایه عذاب (غیر قابل تحمل) شود.
 ۲- مراقب باش تا در روز قیامت که به نامه اعمال رسیدگی می کنند، با دیدن نامه اعمال شرمنده نشوی .

رباعی ودویتی امروز

مرغ نغمه خوان

- ۱- سحر گاه پرند ای خوش آواز بر روی شاخه درختی در بوستان چه زیبا می گفت:
 ۲- هر چه در دل داری سرودی، ناله ای، آهی یا فغانی (گریه و زاری) آشکار کن. به هر روشی می توانی با خدایت سخن بگویی (هیچ آدابی و ترتیبی مجو...)

- ۱- ای دل بیا از این جهان برویم و به سمت کاشانه ای دیگر (آخرت) برویم .
- ۲- بیا تا سراغ (نشان) معشوق دیرینمان را از شهید به خون تپیده بگیریم.

- ۱- ای شهید تا به حال هیچ کس مثل تو همه هستی‌اش را فدای معشوق نکرده است و با زخمش نشان سرافرازی نگرفته است.
- ۲- ای دلاور، هیچ کس مثل تو تا به حال اینگونه مرگ را به بازی نگرفت . (نرسیدن از مرگ)

خود آزمایی درس دوازدهم / رباعی و دوبیتی

- ۱- غم اول غم و انده جهان / غم دوم ، غم عشق است که شاعر می‌خواهدش زیرا سازنده و مثبت است.
- ۲- شاعر ، زخم وارد شده بر سینه مبارز را مثل مدال افتخار می‌داند. زخم به نشان مانند شده است.

درس سیزدهم چند حکایت از اسرار التوحید

غرور شکنی

معنی عبارات و واژه ها: و هم در این عهد: و نیز در این روزگار قدس الله...: خداوند روح عزیزش را پاک گرداند. بی خویشتن نشسته بود خواجه وار و پای به گرد کرده: آزاد و گستاخ، باغرور و چهار زانو نشسته بود. شیخ مارا چشم بر او افتاد: چشم شیخ ما بر او افتاد. خلقی بکرد: شوخی کرد. خدایت در بهشت کناد: خدا ترا وارد بهشت کند (جمله دعایی). لنگ و لوک: دست و پا شکسته / مجاز از ضعیف و ناتوان. درویش: فقیر نباید بهشت مارا نباید با مستی...: ما نمی‌خواهیم به بهشت برویم به همراه عده ای ضعیف و ناتوان و کر و کور ما باید به جهنم برویم، که پادشاهان مغروری مانند جمشید و فرعون در آنجاست و اشاره به خواجه بو عبدالله کرد و ما در آنجا، اشاره به خود کرد. بو عبدالله بشکست: خوار و خفیف شد، شکسته خاطر شد. با خویش آمد: به خود آمد. ترکی عظیم: اشتباه بزرگ؛ رفتار ناشایست. در وجود آمد: سر زد، ظاهر شد. تصدیق کرد: تایید کرد. استغفار: توبه ، درخواست آمرزش.

مستوجب آتش

به محله ای فرو می‌شد: وارد محله ای می‌شد یا از محله ای می‌گذشت. متصوفه: صوفیان پاره ای: مقداری بازو به هم: با او، همراه او فارغ: آسوده خاطر متأثر: ناراحت در اضطراب آمدند: ناراحت شدند این سرای باز کنیم: این خانه را خراب کنیم. حرکتی کنند: واکنشی نشان بدهند. جمله جمع را وقت خوش گشت: همه خوشحال شدند.

انسان راستین

شیخ مارا (را: به) فلان کس بر روی آب می‌رود: می‌تواند روی آب راه برود یعنی امور خارق العاده انجام می‌دهد و صاحب کرامت است. سهل است: کار آسانی است. چغز: قورباغه صعوه: پرنده کوچک زغن: پرنده شکاری کوچکتر از باز، موش گیر یک نفس: یک لحظه قیمت: ارزش مرد آن بود...: انسان واقعی آن کسی است که زندگی اجتماعی داشته باشد. در میان مردم نشست و برخاست کند، بخورد، بخوابد و داد و ستد کند وزن بگیرد و با مردم معاشرت کند و یک لحظه از یاد خدا غافل نباشد.

بهترین خلق

اختیار کند: انتخاب کند. یگانه: یک نفر (بهترین کسی) عالم: مجاز از شهر یا منطقه به کوی فرو می‌شد: از محله ای می‌گذشت، وارد محله ای می‌شد. فسق: ارتکاب گناه، از راه حق دور شدن فجور: گناه ، تبهکاری، روی گر داندن از حق. انگشت نما شدن: معروف شدن . روا بود که او را...: ممکن است او نزد خدا منزلتی داشته باشد. به قول مردمان خطی بر وی فرو توان کشید: به خاطر حرف مردم نباید به او برچسب زد (او را متهم کرد).

غره: مغرور، فریفته هرچه کنم به گمان خواهد بود این گمگام در حق خود برم بهتر: چون هر تصمیمی در انتخاب او بگیرم از روی گمان است، به خودم بدگمان باشم بهتر است. دستار: عمامه دستار در گردن انداخت: عمامه را باز کرد و به گردن خود انداخت که یعنی من از همه بدترم طاعت: عبادت.

خود آزمایی درس سیزدهم

- ۱- می خواست غیر مستقیم به بوعبدالله بگوید که انسان متکبر به دوزخ می رود.
- ۲- حکایت «بهترین خلق».
- ۳- خطی بر وی فرو نتوان کشید.
- ۴- حکایت «انسان راستین».
- ۵- با رفتار پسندیده و با اشاره، به شیوه عملی، مریدان را تربیت می کردند.
- ۶- با توجه به این که خود را بهتر از دیگران می شناسیم، پس بدبینی به خود بهتر از بدبینی به دیگران است.

درس سیزدهم

معنی بیت از زبان سنایی: خدایا اگر از روی حرص و طمع در این دنیا گناهی کردم مرا بازخواست نکن زیرا در این دنیا زمینه های گناه فراهم بود و من نیز طمع بسیار داشتم و گریزی از گناه نداشتم.
معنی بیت از زبان اسلامی ندوشن: اگر از روی حرص و طمع شروع به نوشتن کردم و نوشته هایم پسندیده نشد، ای خوانندگان به من ایراد نگیرید زیرا من عطش نوشتن داشتم و راهنمایی نداشتم.

خود آزمایی درس چهاردهم/ بارقه های شعر فارسی

- ۱- مردم به دلیل ایمان قوی و توکل به خدا در برابر خواست و اراده الهی تسلیم بودند، همین به آن ها آرامش می داد.
- ۲- پر رنگ و نگار و پران و نرم. مانند تشریح و عرفان؛ عشق و زندگی عملی؛ شوریدگی و عقل.
- ۳- این تنها، خصوصیت کلام سعدی است که سخنش به سخن هم شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد، در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و درعین حال نظیر حرف زدن او را هر روز در کوچه و بازار می شنویم.
- ۴- یورتمه رفتن. رفتاری بین دویدن و راه رفتن.
- ۵- به کمک وسعت دامنه کلام و عبارات و ابیات بعدی، مفهوم متن را در می یابیم.
- ۶- نویسنده، خواسته است که برای خطاهای خود با فروتنی عذری بیاورد.

پایان نیمسال اول

فصل پنجم ادبیات تعلیمی

درس پانزدهم / پرورده گویی

- ۱- اگر مثل کوه گوشه نشینی اختیار کنی ، بسیار باشکوه می شوی (به مقام والایی دست می یابی).
- ۲- ای انسان دانا (به طنز ای نادان) خاموش باش؛ زیرا در روز قیامت بی زبان از نظر گفتار، باز خواست نمی شود.
- ۳- انسان های آگاه و خردمند، فقط برای گفتن سخنان ارزشمند لب به سخن می گشایند. (مثل صدف که فقط هنگام خارج کردن مروارید) باز می شود. کم گوی و گزیده گوی چون در تا زانگ تو جهان شود پر)
- ۴- انسان پر حرف گوش شنوا ندارد، نصیحت فقط در انسان های خاموش اثر می کند.
- ۵- اگر بخواهی پشت سر هم حرف بزنی، بی شک حرف دیگران را نمی شنوی (از پند و سخنان دیگران بهره ای نخواهی برد). سرزنش پرگویی؛
- ۶- نباید سخن نابجا و سنجیده گفت، همچنانکه بدون اندازه گیری و سنجش نمی توان پارچه را برید (اول اندیشه وانگهی گفتار / پای بست آمده سپس دیوار)
- ۷- کسانی که در خوب و بد حرف خود تامل می کنند در جواب دادن درنگ می کنند، بهتر از بیهوده گویان حاضر جواب هستند.
- ۸- در وجود انسان گفتار نشانه کمال است، مراقب باش خودت را با سخنان نابجا حقیر نکنی.
- ۹- کسی که کم و سنجیده حرف می زند شرمنده نمی شود (که در بسیار بد بسیار گیرند) یک جو (واحد اندازه گیری) مشک از یک توده گل باارزش تر است (کم گوی گزیده گوی چون در /.....)
- ۱۰- از نادان پر گو دوری کن، مثل انسان دانا کم اما سنجیده و درست، بگو.
- ۱۱- بسیار سخن گفتمی و همه اشتباه بود، اگر باهوشی کم و درست حرف بزنی (دوری از پر حرفی).
- ۱۲- چرا انسان در نمان حرفی را می زند که اگر فاش شود شرمنده می شود (پرهیز از غیبت).
- ۱۳- حتی کنار دیوار هم غیبت نکن، ممکن است کسی آن طرف دیوار بشنود. (هیچوقت، هیچ جا غیبت نکن).
- ۱۴- رازدردلت (درون تو) مثل زندانی است؛ مراقب باش تا دهان را بی موقع باز نکنی و راز را فاش نکنی (توصییه به رازداری)
- ۱۵- به این دلیل دانا سخن نمی گوید (حسن تعلیل) که می بیند شمع به خاطر داشتن زبان (فتیله) می سوزد و نابود می شود (دوری از پرگویی و دعوت به سکوت).

خود آزمایی درس پانزدهم / پرورده گویی

- ۱- پرگو (آکنده گوش، ژاژخا) کم گو (سرافراز، کم آواز، تامل کننده در جواب، سنجیده گو)
- ۲- صدف، مشک، کوه

۳- بیت ششم: نشاید بریدن نینداخته

۴- بیت دهم: حذر کن ز نادان ده مرده گوی / چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

۵- آکنده گوش در لغت به معنی کر است و کنایه از نصیحت ناپذیر. کسی که زیاد سخن می گوید فرصت توان شنیدن ندارد و مثل فردی است که گوشش کر است و به اندرز دیگران گوش نمی دهد.

۶- حوزه اخلاق

۷- شعرهای تعلیمی در قدیم مشتمل بر سرودهای اخلاقی، دینی و عرفانی بود ولی از انقلاب مشروطه به بعد مسائل سیاسی اجتماعی و روانشناسی نیز به حوزه شعر تعلیمی وارد شد.

درس شانزدهم / ذکر حسین بن منصور حلاج

تذکره الاولیا اثر: عطار* تنها اثر منثور باقی مانده از عطار محتوا: شرح حال ۷۲ تن از عارفان بزرگ و داستان ها و گفته های آنان. هر بخش این کتاب مخصوص یکی از مردان حق است** پس از عطار نویسنده ای ناشناس بخش هایی (حدود ۲۰ تا ۲۵ بخش) بر تذکره الاولیا افزوده است** مقایسه این پیوست با اصل کتاب، پرمایگی ۷۲ بخش اصلی را ندارد* بخش ۷۲ کتاب به حسین بن منصور حلاج اختصاص دارد.

قتیل: برخی موارد در عربی «فعلیل» به معنای «مفعول (صفت مفعولی)» است؛ از جمله این جا که به معنای «مقتول و کشته شده» است. قتیل الله: کشته شده خدا. سبیل: راه، راه آشکار، طریق / فی سبیل الله: در راه خدا / شیر: استعاره از «منصور حلاج» (البته می توان این استعاره را تشبیه نیز دانست / چون «حلاج» در پایان سطر آمده است).

بیشه: جنگل کوچک، تحقیق: حقیقت جویی* بیشه تحقیق: اضافه تشبیهی (تحقیق مشبه / بیشه مشبه به)* صفدر: کسی که صف لشکر را می درد، دلیر / صفت فاعلی مرکب مرخم (صف درنده)* صدیق: بسیار راستگو* غرقه: غرق شده؛ استعاره از «حلاج» (مثل «شیر» می تواند تشبیه نیز باشد)* موج: پر از موج، خروشان* دریای موج: استعاره از «عشق و عرفان و معرفت الهی»* رحمه الله علیه: رحمت خدا بر او باد (جمله ی دعایی)

واقعات: جمع «واقعه» حوادث، اتفاقات* غرایب: جمع «غریبه»، عجیب و شگفت* واقعات غریب توضیحات (۱) در متون گذشته فارسی، گاه صفت را در جمع و مفرد بودن با موصوف مطابقت می داده اند. همچون واقعات غرایب که به معنای «وقایع عجیب و شگفت است» است.

خاص، او را بود: مخصوص و ویژه حلاج بود* غایت: نهایت، انتها، پایان* لهیب: شعله آتش، زبانه آتش* فراغ: دوری و جدایی* لهب فراغ: اضافه تشبیهی (فراق: مشبه / لهب: مشبه به)* شوریده: آشفته، پریشان حال* جد: کوشش، تلاش* جهد: کوشش، تلاش، رنج بردن = جد* ریاضت: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس.

کرامت: دراصل به معنی بزرگواری ها و دراصطلاح صوفیه "امور خارق العاده است که به سبب عنایت خداوندی از صوفی کامل واصل صادر می شود؛ چون اخبار غیب و اشراف بر ضمائر" * فعل "داشت" (پس از "عجیب"): حذف به قرینه لفظی * همّت: در اصطلاحات صوفیه "توجه طالب است با تمام قوای روحانی خود به جناب حق برای حصول کامل برای خود یا دیگران" * عظیم قدر: والامقام بلند مرتبه* تصانیف: جمع «تصنیف»؛ نوشتن کتاب، شعر گفتن* اورا تصانیف بسیار است: او (حلاج) نوشته ها و آثار فراوانی دارد* به الفاظی مشکل: الفاظ و واژه های آن آثار دشوار است* در حقایق و اسرار و معارف و معانی: محتوای این آثار حقایق و اسرار... الهی است* صحبت: طرز بیان (در این جا).

فصاحت: درستی و شیوایی؛ سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش آهنگ و رایج و ترکیب بندی درست عبارات و جمله ها مطابق قواعد زبان صورت می گیرد.

بلاغت: چیره زبانی، زبان آوری، بلیغ شدن* وقت: (در اصطلاح صوفیه) واردی است از خداوند در دل سالک که او را از گذشته و آینده، غافل می گرداند* نظر: نگرستن؛ قدرت دید و اندیشه و بینایی و شناخت* فراست: دریافتن باطن چیزی به وسیله نگرستن به ظاهر آن، ادراک، زیرکی. کس را نبود: کسی این ویژگی ها (وقت و نظر و فراست) را نداشت.* اغلب: اکثر، بیشتر.

مشایخ: جمع الجمع «شیخ»، جمع «مشیخه»؛ در این جا منظور «بزرگان صوفیه»* اغلب مشایخ در کار او ابا کردند توضیحات (۲) اغلب مشایخ صوفیه از تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند(او را انکار کردند). * ابا: امتناع، خودداری *
 او را در تصوّف قدمی نیست: کنایه از «بی تجربگی» (او «حلاج» در تصوّف بی تجربه است؛ صوفی واقعی نیست)* مگر: به جز، به غیر از استاد: شاخص (وابسته پیشین)* در حقّ او: درباره حلاج.

عبارت نقل شده از قشیری: ۱- آرایه عکس (قلب) دارد (مقبول بود، مردود نگردد، مردود بود، مقبول نگردد) ۲- نشانه «تأکید بر نظر خداوند» ۳- بیانگر «برخورد محتاطانه و محافظه کارانه قشیری نسبت به حلاج» .

ارتباط معنایی دارد با: «اگر خدای نباشد ز بنده ای خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود»

معنی: حلاج، آن که در راه خدا کشته شده است و در حقیقت جویی مانند شیر شجاع آن دلیر راستگو و آن غرقه شده در دریای خروشان عشق و عرفان الهی (که رحمت خداوند بر او باد) زندگی شگفت آوری داشت و وقایع عجیب و شگفت انگیزی که فقط مخصوص او بود، چرا که هم در نهایت سوز و گداز و اشتیاق بود و هم در آتش جدایی در حال سوختن. سرمست و بی قرار و آشفته زمانه خود و عاشقی راستین و پاک باز بود و کوشش و تلاشی بسیار داشت دارای تحمل رنج و بزرگواری عجیبی بود.

عالی همت و والا مقام بود و آثار فراوانی از خود بر جای گذاشته که واژگان آن ها (آثار) دشوار و محتوای آن ها، حقایق و اسرار و معانی الهی بود. طرز بیان و شیوایی و زبان آوری داشت که کسی همانند او نبود و دقت و قدرت اندیشه و زیرکی داشت که هیچ کس مثل او نبود (اما) اغلب بزرگان صوفیه او را انکارکردند به جز سه نفر ابو عبدالله خفیف، شبلی و ابوالقاسم قشیری (که رحمت خدا بر آنان باد)، به طوری که استاد قشیری در مورد حلاج چنین گفت که: «اگر پرودگار، حلاج را پذیرفته باشد، مخالفت مردم، او را از درگاه الهی نخواهد راند و اگر خداوند او را نپذیرفته باشد(مقبول حق نباشد) حمایت مردم، او را مقبول و پذیرفته درگاه حق نخواهد کرد.»

فعل «بود» (بعد از «توحید»): حذف به قرینه لفظی زی: مجاز از «گروه و زمره» / لباس و پوشش خاص هرصنف اهل صلاح و شرع و سنت: علمای دینی این سخن توضیحات (۳) گفتن «انا الحق» (آن را زمانی گفت که از علمای دینی بود) مهجور: دورافتاده بعضی مشایخ او را مهجور این بار آورد توضیحات (۴) علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن وی، حال سرمستی و سُکر (مست شدن) عارفانه او بود. تُستّر: معرب «شوشتر» (از شهر های خوزستان) شد (به بصره رفت): با عمرو بن عثمان مکی افتاد توضیحات (۵) با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد (افتاد(در این جا): ملاقات کرد) عمرو: برای این که شکل مکتوب «عمرو» (عمر) با «عمر» اشتباه نشود، به عمر یک حرف «و» ناخوانا اضافه می کنند. صحبت: مصاحبت، هم نشینی بدو: به او؛ مرجع: حلاج جنید: یکی از عارفان بزرگ قرن.

او را سکوت و خلوت فرمود: به حلاج سفارش کرد که سکوت و گوشه نشینی اختیار کند. چندگاه: مدتی، چند وقتی در صحبت او صبر کرد: (حلاج) در مصاحبت با جنید صبوری و شکیبایی نمود. قصد حجاز کرد: تصمیم گرفت که به حجاز برود؛ حجاز: عربستان مجاور بودن: اعتکاف و گوشه نشینی اختیار کردن شد (به پیش جنید شد): رفت از وی مسائل پرسید: جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم (مسائل: مفعول / وی: متمم) زود باشد: خیلی زود، در زمان بسیار نزدیک چوب پاره: منظور «چوبه دار» سر چوب پاره را سرخ کردن: کنایه از «کشته شدن، به دار آویخته شدن» حسین: حسین بن منصور حلاج تو: مرجع، جنید / نقش، نهاد اهل صورت: مشرّعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده اند و به عمق آن دست نیافته اند. جامه اهل صورت پوشیدن: کنایه از «جزء مشرّعان و ظاهر بینان شدن»

معنی: (حلاج) همواره در حال ریاضت و عبادت و در بیان معرفت و توحید خداوند بود و این سخن (گفتن «انا الحق» = من حقّم) را زمانی بر زبان جاری کرد که جزء علمای دینی بود اما برخی از مشایخ صوفیه، حلاج را از خود دور کردند و علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن او، حالت سرمستی عارفانه او بود، به طوری که ابتدا به شهر شوشتر به خدمت سهل بن عبدالله آمد و دو سال در خدمت او بود. سپس به بغداد رفت و اوّلین سفر حلاج در هجده سالگی بود. پس از آن به بصره رفت و با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد و هجده ماه با او مصاحبت داشت و داماد ابویعقوب الأقطع گردید. پس عمرو بن عثمان از حلاج رنجیده خاطر شد و (حلاج) از بصره به بغداد به نزد جنید آمد و جنید به او سفارش کرد که سکوت کند و گوشه نشینی اختیار، و مدتی در مصاحبت با

جنید شکیبایی نمود و (پس از آن) تصمیم گرفت به عربستان برود. یک سال (در عربستان) معتکف گردید؛ دوباره به بغداد برگشت، با گروهی از صوفیان به نزد جنید رفت و از او سؤالاتی پرسید. جنید پاسخ نداد و (به حلاج) گفت: خیلی زود تو را خواهند کشت (به دار خواهند آویخت). حلاج جواب داد: «آن روزی که مرا به دار می آویزند، تو (جنید) جزو متشرعان و ظاهرینان خواهی بود.» [پاراگراف (بند) «نقل است که: آن روز..... اما باطن را خدای داند»: گریزی است برای اثبات سخن حلاج که گفت: «آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم، تو (جنید) جامه اهل صورت پوشی»]

ائمہ: علمای دینی در جامه تصوف بود: صوفی بود، جزو صوفیان بود. فتوا نمی نوشت: ظاهراً متصوفه، فتوای دینی صادر نمی کردند؛ علمای دینی فتوا می داده اند خط جنید باید: خط: مجاز از «فتوا، تأیید، امضا» / فتوا و حکم (تأیید جنید لازم است).

دستار: سربند، عمامه دُراعہ: جامه دراز که مرد و زن از روپوشند؛ جبہ دستار و دُراعہ: لباس علمای دینی نحن نحکم بالظاهر: ما به ظاهر حکم می کنیم ظاهر و باطن: تضاد متغیر شد: ناراحت و اندوهگین شد بی اجازت او: بدون اجازه جنید به تستر شد: به شوشتر رفت قبولی عظیم او را پیدا گشت: بسیار مورد قبول واقع شد، طرفداران بسیاری پیدا کرد اهل زمانه: مردم روزگار و سخن اهل زمانه را هیچ وزن نهدی: حلاج به سخنان مردم، بی توجه بود در باب او: در مورد حلاج خوزستان: مجاز از «مردم خوزستان» احوال او: کارهای حلاج آن قوم: مردم خوزستان قبیح: زشت، ناپسند

احوال او در چشم آن قوم قبیح گردانید: (عمروعثمان) کارهای حلاج را در نظر مردم خوزستان زشت نشان داد / جمله چهارجزئی گذرا به مفعول و مسند (احوال او: مفعول / قبیح: مسند) او را دل: «را»: فک اضافه (دل او) دل گرفتن: کنایه از «ناراحت شدن» قبا: نوعی لباس بلند مردانه (در این جا: لباس مردم عادی) اینا: جمع «این»، پسران / مجاز از «مردم» به صحبت ابنای دنیا مشغول شد: با مردم معمولی همنشین شد و با مردم درآمیخت.

جامه متصوفه بیرون کرد و..... مشغول شد اما او را از آن تفاوت نبود توضیحات (۶) با این که لباس اهل تصوف را از تن به در کرده و با مردم درآمیخته بود ولی در حالات او تغییری حاصل نشد. بعضی: گاهی فعل «می بود» (بعد از «سیستان»): حذف به قرینه لفظی اهل اهواز را: با مردم اهواز (را: با) نزدیک خاص و عام قبول یافت: مورد قبول و تأیید همه قرار گرفت. خاص و عام: تضاد حلاج: پنبه زن، (در اصطلاح) کسی که در امری یا مطلبی دقت کند و درست و نادرست را از هم جدا کند و تمیز دهد. او را حلاج الاسرار گفتند: جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند (او: مفعول / حلاج الاسرار: مسند) مرقع: جامه ای که از چند تکه دوخته شده باشد؛ خرقة و پشمینه صوفیان از این نوع بوده است. عزم حرم کرد: قصد مکه کرد. خرقة: (در لغت) به معنی «جامه ی ضخیم و چند تکه که اهل تصوف می پوشند» مرقع: خرقة پوش: اهل تصوف (صفت سحر: جادو، فریب، افسوس به سحرش منسوب کرد: او را ساحر و جادوگر نامید (منسوب: نسبت داده شده). بلاد: شهرها، جمع «بلد» ، «بلده» خوانم: فراخوانم، دعوت کنم ماچین: نام کشوری بوده است. افتاد: (در این جا) رفت ایشان را: برای ایشان (را): حرف اضافه به معنی «برای» تصانیف ساخت: کتاب هایی (آثاری) نوشت.

معنی: نقل می کنند که: روزی که علمای دینی فتوا دادند که حلاج باید کشته شود، جنید صوفی بود و فتوا (حکم) صادر نمی کرد. خلیفه (نیز) فرمان داده بود که فتوای جنید (برای کشتن حلاج) لازم و ضروری است به طوری که (جنید) عمامه و دُراعہ (لباس علما) را به تن کرد به مدرسه رفت و جواب فتوا را (این گونه) نوشت که ما به ظاهر (قضیه) حکم می کنیم؛ فتوا ظاهری است اما باطن را خدا می داند.

پس حسین حلاج چون جواب سؤالات خود را از جنید دریافت نکرد، ناراحت شد و بدون اجازه ی جنید به شوشتر رفت و یک سال آن جا اقامت کرد. طرفداران بسیاری (در شوشتر) پیدا کرد ولی حلاج به سخنان مردم بی اعتنا بود، تا این که به او حسادت ورزیدند و عمروعثمان درباره حلاج نامه هایی به مردم خوزستان نوشت و کارهای حلاج را در نظر خوزستانی ها زشت جلوه داد و (حلاج) از آن جا (از شوشتر) نیز دلگیر شد و لباس تصوف را از تن بیرون کرد و لباس مردم عادی را پوشید و با مردم درآمیخت ولی در حالات او تغییری حاصل نشد و پنج سال ناپدید شد و در این پنج سال، گاهی در خراسان و ماوراءالنهر و گاهی نیز در سیستان به سر برد. دوباره به اهواز برگشت و نزد همه مقبولیت یافت و از رازهای الهی با مردم سخن می گفت تا این که به او لقب «حلاج الاسرار» دادند. پس

لباس (وصله دار) صوفیان را پوشید و قصد مکه کرد. در این سفر صوفیان بسیاری با او همراه بودند. وقتی به مکه رسید، ابویعقوب او را ساحر و جادوگر خطاب کرد. پس از مکه به بصره رفت و دوباره به اهواز برگشت. آن گاه گفت: به کشور های مشرکان می روم تا مردم را به خداشناسی دعوت می کنم. به هندوستان و ماوراءالنهر رفت پس از آن به چین و ماچین (چین بزرگ) رفت و مردم را به خدا شناسی دعوت کرد و برای آنان کتاب هایی نوشت.

شبلی را: به شبلی (شبلی: یکی از عرفا) یا بابکر: ای ابابکر (منظور «شبلی») دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم توضیحات (۷) کمک کن، همراهی کن، زیرا کار بزرگی در پیش دارم (دست بر نهادن: کنایه از «کمک و همراهی نمودن») سرگشته: مشغول و درگیر / خود را کشتن در پیش داریم: (کاری که) سرانجامش کشته شدن ما است. مُنکر: انکار کننده، مخالف مُقر: اقرار کننده، تأیید کننده، موافق بی قیاس و بی شمار: بسیار، فراوان، بی اندازه منکر ومقر: تضاد کارهای عجیب: (مانند) واقعات غریب: ترکیب وصفی غیر معمول است. آوردن صفت جمع برای موصوف جمع کار های عجیب زبان دراز کردن: کنایه از «خبر چینی و اعتراض» جمله: همگی اتفاق کردن: همراه شدن، متحد شدن، موافقت کردن از آن که: به آن دلیل که، به آن سبب که گرد آمدند: جمع شدند چشم گرد همه برمی گردانید: به همه نگاه می کرد فعل «بینی» (بعد از «فرار» و «پس فرار»): حذف به قرینه لفظی لفّ و نشر: امروز: لفّ ۱ / فردا: لفّ ۲ / پس فردا: لفّ ۳ * بکشند: نشر ۱ / بسوختند: نشر ۲ / به باد بردادند: نشر ۳ طاق: سقف خمیده و قوسی شکل، منظور «چوبه دار» / معراج: نردبان، پلکان؛ مجاز از «کمال یافتن، والا مقامی» / مردان: مجاز از «انسان های الهی» سر دار رفتن: کنایه از «کشته شدن، به شهادت رسیدن» معراج مردان سر دار است: مردان خدا با تقدیم جان خود (جان فشانی) به معراج و کمال می رسند. خواست آن چه خواست: هر چه می خواست (از خدا) تقاضا کرد چه گویی در ما؟ نظر تو در مورد ما چیست مرجع «ایشان»: منکران ثواب: پاداش، مزد از آن که: به آن علت که حسن الظن: خوش بینی، خوش گمانی / صلابت: استواری، محکمی شریعت: دین، مذهب / اصل و فرع: تضاد

معنی: حکایت کرده اند که روزی (حلاج) به شبلی گفت: ای شبلی کمک کن زیرا کار بزرگی در پیش دارم و مشغول و درگیر کاری شده ام که سرانجامش مرگ است. وقتی مردم از کارهای حلاج متحیر و متعجب شدند، مخالفان و موافقان بسیاری پیدا کرد و کارهای شگفت انگیزی از او مشاهده کردند. خبرچینی (اعتراض) کردند و سخنان حلاج را به گوش خلیفه عباسی رسانیدند و همگی بر قتل حلاج اتفاق نظر پیدا کردند، به دلیل تین که می گفت: «من حَقَم» پس حلاج را بردند تا بکشند. صد هزار نفر جمع شدند و حلاج به مردم نگاه می کرد و (فقط) می گفت: «من حَقَم» نقل می کنند که درویشی در میان مردم از حلاج پرسید که عشق چیست؟ (حلاج) پاسخ داد که: عشق را امروز و فردا و پس فردا مشاهده خواهی کرد. همان روز حلاج را کشتند و فردای آن روز سوزاندند و سومین روز (خاکستر او را) به باد دادند؛ یعنی عشق این است (فناشدن و بی نشان شدن در راه معشوق) وقتی (حلاج را) به پای چوبه دار بردند، پا بر نردبان (دار) نهاد. گفتند: چگونه ای؟ گفت: مردان خدا با تقدیم جان خود به کمال و معراج می رسند. دست بلند کرد و برای راز و نیاز به طرف قبله ایستاد و هر چه می خواست از خدا خواست. پس از آن بر بالای دار رفت. مریدان (پیروان و شاگردان) حلاج به او گفتند: نظر تو درباره ما که مرید توایم و منکران تو که سنگسار خواهند نمود چیست؟ پاسخ داد: منکران دو پاداش دریافت می کنند و شما مریدان یک پاداش می گیرید، به آن علت که شما فقط به من خوش بین هستید ولی آن ها به خاطر اعتقاد راسخ و محکم به یگانگی خداوند و استواری دینشان حرکت و تلاش می کنند (مرا سنگسار می کنند) و توحید از اصول و پایه های دین است و خوش گمانی از فروع دین به شمار می آید.

موافقت را: به نشانه موافق بودن (با سنگسار حلاج) چه سراسر است: چه حکمت و دلیلی دارد؟ معذورند: عذرشان موجه و پذیرفته است. از او سخت می آید: از شبلی ناراحت و دلگیرم. عبارت «آن که آن ها نمی دانند معذورند از او سخت ... انداخت» ارتباط معنایی دارد با: «من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد» مرد (مرد آن است): مجاز از «انسان واقعی» تارک: سر، فرق سر / کلاه همت از تارک عرش در کشیدن: کنایه از «دور پرواز و بلند همت بودن» عرش: تخت، سریر، قصر، کاخ مرد آن است که دست صفات - که کلاه همت از تارک

عرش در می کشد- قطع کند توضیحات (۸): حلاج به طنز می گوید: « اگر مرید (که نیستید) دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، ببرد» سفر خاک می کردم: بر روی خاک (زمین) راه می رفتم قدم: مجاز از «پا» ساعد: ساق دست، دست انسان از میج تا آرنج پ چشم: مجاز از « نظر، دیدگاه» گلگونه: سرخاب / مردان: مجاز از « انسان های الهی و واقعی» تشبیه: (خون: مشبه / گلگونه: مشبه به) گلگونه بودن: کنایه از « باعث زیبایی و جمال گردیدن» گلگونه مردان، خون ایشان است: خون مردان حق باعث جمال و زیبایی آنهاست؛ شهادت، باعث زینت و افتخار مردان خداست

معنی: پس همه سنگ می انداختند. شبلی (نیز) به نشانه موافق بودن (با سنگسار حلاج) گلی پرتاب کرد، حلاج آهی کشید؛ گفتند: از این همه سنگ (سخت) هیچ ناله ای نکردی، اما از برخورد گلی (بر بدنت) آه کشیدی، علت چیست؟ گفت: به آن علت که مردم (عوام) نمی دانند و عذرشان پذیرفته است؛ از شبلی ناراحت و دلگیرم چرا که او می داند که من (گناهکار نیستم) و مستحق سنگسار نیستم. آنگاه دستش را جدا کرد، خندید، گفتند: علت خنده چیست؟ گفت: دست آدمی بسته (زندانی) را قطع کردن، کار آسان است اگر مرید (که نیستید) دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، قطع کنید. پس پاهایش را بریدند، تبسمی کرد و گفت: با این پاها، بر روی زمین راه می رفتم، من پاهای دیگری دارم که همین الان به دو عالم سفر می کنم. اگر توانایی دارید آن پاها را قطع کنید. پس آن گاه دستان بریده و خون آلود خود را بر روی چهره مالید و چهره و ساعد خود را خون آلود کرد. گفتند: چرا این کار را کردی؟ گفت: خون زیادی از من رفته است، می دانم که چهره ام زرد شده است و شما تصور می کنید که زردی چهره من به سبب ترس است. خون بر روی چهره مالیدم تا در نظر شما سرخ روی باشم چرا که خون مردان حق، باعث جمال و زیبایی آنان می باشد.

خودآزمایی ۱ - معادل امروزی عبارت های زیر را بنویسید. وقایع غریب که خاص، او را بود: وقایع عجیب و شگفت که مخصوص حلاج بود. خط جنید باید: فتوا (حکم، تأیید و امضای) جنید لازم است. زبان دراز کردند: خبر چینی و اعتراض.

۲- سخن ابوالقاسم قشیری درباره حلاج، بیانگر چه برخوردی با شخصیت حلاج است؟ برخورد محتاطانه و محافظه کارانه (قشیری با صراحت، حلاج را تأیید نکرد)

۳- سخن حلاج « آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم، تو جامه اهل صورت پوشی» درباره جنید، چگونه تحقق یافت؟ (جنید) در روز فتوا صادر کردن برای کشتن حلاج، لباس اهل صورت (عمامه و لباس علما) را بر تن کرد و به مدرسه رفت و یک فتوای ظاهری صادر نمود « نحن نحکم بالظاهر»

۴- قصد جنید از تعویض لباس چه بود؟ تا بتواند فتوا صادر نماید (متصوفه « در لباس تصوف» نمی توانستند فتوای دینی بدهند)

۵- دلیل گله مندی حلاج (بر بالای دار) از شبلی چه بود؟ حلاج معتقد بود که شبلی (که خود عارف است) مقصود او را که گفته بود « انا الحق» می فهمد و پرتاب سنگ دلیل موجهی نمی تواند داشته باشد.

۶- حلاج به چه دلیل منکران را بر مریدان ترجیح می دهد؟ منکران به سبب قوت توحید و صلابت شریعت سنگ پرتاب می کنند در حالی که مریدان فقط به علت حسن الظن از حلاج دفاع می کنند. توحید اصل دین و حسن الظن از مباحث فرعی است.

۷- « گلگونه مردان، خون ایشان است» یعنی چه؟ خون مردان حق، باعث جمال و زیبایی آن هاست. (شهادت، باعث زینت و افتخار مردان خداست)

۸- دو ترکیب وصفی بیابید که در آن ها صفت و موصوف، هر دو جمع بسته شده باشند- وقایع غریب - کارهای عجیب

درس هفدهم / مست و هوشیار

۱- مامور در راه مستی را دید و یقه اش را گرفت (دستگیرش کرد). مست گفت: دوست عزیز یقه ام را رها کن این لباس است افسار(دهنه) حیوان نیست. (نقد رفتار ناشایست مامور)

۲- مامور گفت: مستی و تعادلت را در راه رفتن از دست داده ای. مست گفت: گناه از راه رفتن من نیست، راه ناهموار است (اوضاع نابسامان اجتماع)

۳- مامور گفت باید ترا پیش قاضی ببرم. مست گفت: برو، صبح بیا الان قاضی خواب است (رواج ظلم و فساد در جامعه)

- ۴- مامور گفت: خانه حاکم شهر نزدیک است، ترا به آن جا می برم. مست گفت: از کجا معلوم که حاکم خود در میخانه نباشد.
- ۵- مامور گفت: تا من نگهبان را خبر می کنم تو در مسجد بخواب. مست گفت: مسجد جای انسان های گناه کار که نیست!
- ۶- باز مامور گفت: رشوه ای بده و خودت را خلاص کن. گفت: کار دین (مبارزه با شراب خواری) با رشوه و جریمه حل نمی رسد.
- ۷- اگر پول نداری مامور گفت لباست را به عنوان جریمه می گیرم. مست گفت: لباسم کهنه است. (فقر عامل فساد است)
- ۸- گفت: حواست نیست، تعادل نداری و کلاه از سرت افتاده است. مست گفت: آدم باید در سرش عقل باشد بی کلاه بی کلاه نیست.
- ۹- گفت: زیاد شراب خوردی و اختیارت با خودت نیست. مست گفت: ای بابا! گناه، گناه است کم و زیاد بودن تاثیری ندارد!
- ۱۰- مامور گفت: مردم هوشیار باید افراد مست را شلاق بزنند. مست گفت: اما در اینجا هوشیاری نیست. (فساد و تباهی تمام جامعه را گرفته است.)

خود آزمایی (مست و هشیار) صفحه ۷۳

- ۱- فسادهای اجتماعی
- ۲- رشوه گیری و فساد حاکم بر قوه قضائیه
- ۳- شراب خواری یا هر گناه شرعی، کم یا زیادش تاثیری در تخفیف مجازات ندارد.
- ۴- فصل پنجم: توصیف و توصیف گری

درس هجدهم / گویی بط سفید جامه به صابون زده است

- ۱- قمری خاکستری رنگ آماده نغمه خوانی آماده است و و کبک انگار به درون گوش خود مشک سیاه ریخته است. کبک بزرگ شده و دور گوشش خال های سیاه ظاهر شده است.
- ۲- بلبلان و قمری های زیبا غوغا بر پا کرده اند، لاله شکوفا شده است و زنبور عسل کارش را شروع کرده است. (فصل بهار زمان رویش گل ها و جنب و جوش موجودات زنده فرا رسیده است.)
- ۳- گل سوسن شکوفا و مثل کافور خوش بو شده است و گل سرخ غنچه بسیار در آورده است. با آمدن بهار زمین همچون بهشت زیبا و نگارین شد.
- ۴- چوک از شاخه درخت خود را آویزان می کند و مثل اینکه کلاغ بر پرهای خود غایه مالیده که اینگونه سیاه شده است.
- ۵- ابر بهاری مانند سواری اسب خود را به سرعت می تازاند و ابر سیاه همچون اسبی با حرکت تند و سریع، از سمش باران می بارد. (تشبیه ابر به اسب)
- ۶- لاله شکوفا شده است، انگار باد در دهانش مشک سیاه الک کرده (دانه های سیاه درون لاله) و شبم را که چون مرواریدی گران بهاست بر روی گل پاشیده است.
- ۷- بس که تن مرغابی سفید است انگار تنش را با صابون شسته است و کبک دری بس که پاهایش سرخ است، انگار پایش را در کاسه خون فرو برده است.
- ۸- بلبل بر شاخه پر طراوت گل سرخ نغمه می خواند و سبزه هم مانند لشکر چین (فراوان) در دشت اقامت کرده است. (روئیده است.)
- ۹- لاله هم چون فرمانده بزرگ کنار جویبار سرا پرده اش را بر افراشته است. (روئیده است)، و در حالیکه خیمه سبزه (انبوهی و سبزی) سبز رنگ است و سرا پرده لاله سرخ و آتشین است.

خود آزمایی درس هجدهم ص ۸۰

- ۱- اسب سیاه: ابرهای تیره / لؤلؤ تر: قطره های باران
- ۲- ابر بزرگ و سیاه در حال حرکت را به اسب سیاه درشت جثه ای تشبیه کرده است که در حال تاختن است و قطره های باران همچون مروارید از سم اسب می ریزد.

- ۳- مشک سیاه استعاره از سیاهی درون لاله / در ثمین استعاره از قطره های باران است .
- ۴- چون سبزه ها بسیار و گسترده و کوتاه هستند به خیمه لشکریان چین که فراوان هستند تشبیه شده اند و لاله که قامتی بلندتر از سبزه ها دارد و قرمز و زیباست به خرگه یا سراپرده بزرگ پادشاه تشبیه شده است ، که در میان خیمه های سربازان به پا شده است
- ۵- مسمط (قالب شعر «گویی بطّ سفیدجامه به صابون زده است» مسمط است). مسمط در لغت به معنی «مرواریدهای به رشته کشیده شده» و در اصطلاح شعری است که از رشته های گوناگون پدید می آید. قافیه رشته ها متفاوت است و در هر رشته تمام مصراع ها به جز مصراع پایانی، هم قافیه است. مصراع پایانی هر رشته را بند می گویند. این مصراع که در تمام رشته ها هم قافیه است، حلقه ارتباط تمامی رشته هاست. درون مایه مسمط تقریباً همانند قصیده است و بنیان گذار آن « منوچهری دامغانی » است.
- ۶- گویی بط سفید : تخیلی / مست و هشیار : واقعی و نمادین / راه بی نهایت : تخیلی / دماوند : نمادین / شب کویر : تخیلی ، نمادین ، واقعی / سپیده آشنا : تخیلی و واقعی
- ۷- وقتی که فقط به اطلاعات و آموخته ها تکیه نکند و به تجربه ها و ارتباط با دنیای بیرون توجه کند.

درس نوزدهم: دماوندیه / ۸۱

- ۱- ای دماوند ، که همچون دیو سپید گرفتار واسیری. تو آسمانی ، تودر بلندی مانند بام جهانی که بلند و استوار ایستاده ای .
- ۲- کلاهخودی از نقره (برف) بر سر گذاشته ای و کمربندی از آهن (سنگ) بر کمر خود بسته ای. (برف در قله و وجود سنگ و سنگلاخ در میانه کوه) مانند یک فرمانده نظامی هستی.
- ۳- به این دلیل که نمی خواهی انسان های فرومایه چهره ات را ببینند ، همیشه با ابرصورت خود را می پوشانی (به دلیل تصاعد گاز های گوگردی همواره قله ابری است.)
- ۴- برای اینکه همنشین مردم پست و شوم و مکار نباشی ...
- ۵- در آسمان جا گرفته ای ، همراه و همنشن خورشید و مشتری شده ای (اشاره به بلندی کوه دماوند)
- ۶- وقتی که زمین بر اثر ظلم و ستم روزگار اینگونه خفه و ساکت و معلق شد...
- ۷- زمین با خشم تمام مشتت محکم بر آسمان زد تو همان مشت زمین هستی.
- ۸- تو همان مشت درشت روزگاری که پس از گذشت قرن ها همچنان بر جای مانده ای .
- ۹- ای مشت روزگار، بلند شو و مشتت چند بر این آسمان بزن (دعوت بزرگان و روشنفکران به قیام)
- ۱۰- نه، نه، تو مشت روزگار نیستی و من از تعبیر خود راضی نیستم.
- ۱۱- تو قلب منجمد زمینی که از درد و رنج بسیار ورم کرده است (اشاره به برآمدگی قله دماوند)
- ۱۲- برای اینکه درد و ورم تو آرام و کم شود برف را همچون مرهمی بر روی قله ات نهاده اند .
- ۱۳- ای قلب روزگار قیام کن و خشمت را پنهان مکن (ای روشنفکران جامعه علیه ظلم و ستم استبداد به پا خیزید.)
- ۱۴- سکوت را کنار بگذار ، سخن بگوی . پژمرده و راکد نباش ، شاد باش و حرکت کن (همراه با امید قیام کن .)
- ۱۵- خشم درونت را پنهان مکن و از من دل سوخته (شاعر) یک پندی بشنو (قیام کن)
- ۱۶- اگر خشم درونت را پنهان کنی ، قسم به جان عزیزت نابود خواهی شد .
- ۱۷- ای آگاهان و بزرگان ایران که سکوت و خاموشی اختیار کرده اید ، از این فرزند نگون بخت خود این بشنوید...
- ۱۸- سکوت و عجز و ناتوانی را کنار بگذارید و شکوه و قدرت خود را به نمایش بگذارید . (قیام کنید)
- ۱۹- همچون ازدهایی خشمگین حمله ور شوید و مانند شیری تنومند و خشمناک فریاد برآورید .
- ۲۰- بنیاد این ظلم و فریب را نابود کنید و نسل این ظالمان فاسد را از بین ببرید (استبداد را به طور کامل نابود سازید.)
- ۲۱- پایه ظلم و ستم را از اساس نابود کن؛ زیرا باید بنای ظلم را ریشه کن کرد .
- ۲۲- از این بی خردان پست و فرومایه حق این مردم آگاه و خردمند را بگیر .

خودآزمایی درس دماوندیه ص ۸۴

- ۱-سیم استعاره از برف های روی قله / کمر بند آهنی استعاره از تیرگی های حد فاصل بین قله و دامنه کوه
- ۲-بلندی کوه
- ۳-مشت نشانه اعتراض است و بویا سردی و خاموشی دماوند در تضاد است.
- ۴-تا چشم بشر روی او را نبیند (بیت به گوشه نشینی روشنفکران اشاره دارد)
- ۵-ورم استعاره از برآمدگی قله کوه / کافور استعاره از برف
- ۶-شاعر (بهار)
- ۷-دماوند نماد روشنفکران آگاه به مسائل جامعه، اما خاموش (هم چنین می تواند نماد جامعه یا خود شاعر باشد)

خودآزمایی درس بیستم (شب کویر) ص ۸۹

- ۱-بی باک، صبور، قهرمان، شجاع، بی نیاز، فروتن (بی چشم داشت نوازشی و ستایشی)، نترس، بی برگ و بار، بی گل، نا امید از شکفتن و ...
- ۲-درخت بید
- ۳-خیال
- ۴-نخلستان خاموش و پر مهتاب / کشور سبز آرزوها / چشمه موج و زلال نوازش ها / سرزمین آزادی و نجات / جایگاه بودن و زیستن / آغوش خوشبختی / نزهتگاه ارواح پاک / میعادگاه انسان های خوب.
- ۵-حضرت علی (ع)، درد دل کردن حضرت علی (ع) با چاه از تنهایی و سفاقت مردم
- ۶-عطر الهام / چشمه نوازش / آغوش خوشبختی / دامان حریر الهه ی عشق / قندیل زیبای پروین و ...
- ۷-مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو ((حافظ))
- ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت / با من راه نشین باده ی مستانه زدند ((حافظ))
- ۸-مهتاب
- ۹-دیدگاه روستاییان را دیدگاهی معنوی و دیدگاه شهریان را دیدگاهی مادی می داند.
- ۱۰-ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح ... شب ها به مهتاب روشن است یا به قطره های درشت و باران ستاره، مصابیح آسمان تلمیح به آیه فوق دارد ستاره ها به مصابیح تشبیه شده اند

فصل هفتم / جهاد/ معنی برخی عبارات و جمله های درس:

- به خدا سوگند، با مردمی در آستانه خانه شان نکوشیدند جز که جامه خواری بر آنان پوشیدند.
- به خدا سوگند، با دشمنی که به مرز و حریم آنها تجاوز نموده بودند، مبارزه نکردند تا دشمن آنان را خوار و ذلیل کرد.
- زشت باد ید و از اندوه بیرون نیاید که آماج تیر بلایید.
- زشتی نصیبتان باد و از اندوه و رنج رها نشوید، بی گمان عذاب و بلا شما را گرفتار خود می کند.
- شما که از گرما و سرما چنین می گریزید، با شمشیر آخته کجا می ستیزید؟
- شما که طاقت گرما و سرما را ندارید، چگونه می توانید با شمشیر تیز ویر کشیده بجنگید.
- اما آن را که فرمان نبرند، سررشته کار از دستش برون است.

اما اگر از کسی فرمان نبرند و مطیع او نباشند، اختیار امور از عهده اش خارج می شود.

خودآزمایی درس بیست و یکم / جهاد صفحه: ۹۶

- ۱-حضرت علی(ع) چه چیز را باعث مردن دل و تازه شدن اندوه می داند؟
- هماهنگی دشمن در باطل خویش و پراکندگی شما در حق خود.

۲ در این خطبه، سست عنصری برخی از مردم، چگونه توصیف شده است؟

حضرت علی (ع) می فرماید: بر شما غارت می برند و ننگی ندارند. با شما پیکار می کنند و به جنگی دست نمی گشایید. خدا را نافرمانی می کنند و خشنودی می نمایند. اگر در تابستان شما را بخوانم، گویند هوا سخت گرم است. مهلتی ده تا گرما کم تر شود. اگر در زمستان فرمان دهم، گویند سخت سرد است.....

۳ عبارت « کار را به هم در می آمیزید» یعنی چه؟ کارها را مشکل و مختل می کنید.

۴- در عبارت «سررشته کار از دستش برون است»، مرجع ضمیر «ش» را مشخص کنید؟ حضرت علی (ع)

۵- نقش دستوری «خسته» در عبارت « نه کشته ای برجای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته اند» چیست؟ مفعولی
۶- دو نمونه سجع (آهنگ پایانی عبارات) را در درس ذکر کنید.

در بیشتر عبارات های درس سجع دیده می شود. چند نمونه از بند پایانی درس نقل می شود:

- این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت.

- دلم از دست شما پر خون است و سینه ام مالا مال خشم شما مردم دون.

- پیایی جرعه اندوه به کامم می ریزید و با نافرمانی و فروگذاری جانیم، کارها را به هم در می آمیزید.

۷- به تعبیر حضرت علی (ع) چه کسی مستحق ملامت نیست؟

مسلمانان سست اراده که دشمن خانمان و مال آنان را به یغما برده است.

۸- چه عاملی باعث شد که سرزمین مسلمانان از دستشان درآید؟

خوارمایگی، اراده سست، مسامحه در امور، کار خود را بر گردن دیگری افکندن.

۹- با توجه به این جمله سعدی «ای مردان بکوشید یا جامه ی زنان بپوشید» گلستان باب اول «کوشیدن به معنی جنگ کردن است. جمله ای را در متن پیدا کنید که این کلمه با همین معنی در آن به کار رفته باشد.

به خدا سوگند، با مردمی در آستانه خانه شان نکوشیدند جز که جامه خواری بر آنان پوشیدند.

درس بیست و دوم / دیوان شرقی صفحه: ۹۷

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته اند. تاج ها در هم می شکنند و امپراتوری به خویش می لرزد: همه دنیا را (جز شرق) آشوب و فتنه فرا گرفته است. شاهان و حکومت های بزرگ رو به زوال و نابودی اند.

دوزخ: استعاره از همه دنیا (غیر از شرق) آهنگ: قصد شرق دل پذیر: ایران

نسیم روحانیت: اضافه تشبیهی تاج ها: فرمانروایی ها، پادشاهی ها

آب خضر: آب حیات اختران آسمان را بیدار کنند: آرایه تشخیص دارد.

اعتراف

آتش را که در روز دودش از راز درون خبر می دهد و در شب شعله اش پرده دری می کند: آرایه «تضاد باطباق» و «تشخیص» دارد. پرده دری: افشاگری.

عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی ماند. زیرا هرچه عاشق در رازپوشی بکوشد، باز نگاه دو دیده اش از سر ضمیر خبر می دهد: عشق آتش سرکشی است که نمی توان آن را پنهان کرد زیرا هرچه عاشق، عشق خود را مخفی نماید، باز نگاه او، راز درونش را فاش می کند. آرایه تشبیه. سر ضمیر: راز درون

دل در بند ... داشتن: علاقه مند و شیفته ... بودن. ناچار جهانی را شیفته آن می خواهد: مردم جهان .

لاجرم: به ناچار، ناگزیر «ش» در کسانش: نقش مفعولی دارد. (آن را برای کسان) خواه... خواه: حرف پیوند مرکب.

تقلید

از گفته شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشسته که سراپای مرا در تب و تاب افکنده است: غزل های پرشور و احساس تو، مرا در آتش پرسوز و گداز عشق گرفتار ساخته است.

ریزه کاری ها: نکته ها و آرایه های ادبی لباس الفاظ: اضافه تشبیهی

با ظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد: جناس کامل سینه دریا: اضافه استعاری

سر امواج: اضافه استعاری «تو آن کشتی ای ... و من آن تخته پاره ام ...»: آرایه تشبیه دارند.

بی خودانه سیلی خور اقیانوسم: بی اختیار، سرگردان امواج هستم. تلاطم می کند: موج برمی دارد.

هنوزم جرئت آن است: هنوز جرئت آن را دارم مرید: شاگرد.

خودآزمایی: ۹۹

۱- گوته مفهوم «آب خضر» را از حافظ گرفته است. در دیوان حافظ دو بیت بیابید که به این مفهوم اشاره داشته باشد.

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است

آبی که خضر حیات از او یافت در میکده جو، که جام دارد.

۲- مفهوم بیت: «برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر» که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد» در کدام عبارت آمده است؟

ای حافظ، هم چنان که جرقه ای برای آتش زدن و سوختن شهر امپراتوران کافی است، از گفته شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشسته که سراپای مرا در تب و تاب افکنده است.

۳- با توجه به متن، بین سه مقوله «آتش و عشق و شعر» چه تناسبی وجود دارد؟

هر سه مقوله پنهان نشدنی هستند و بالاخره بر ملا می گردند و به ویژه شعر. (مراجعه کنید به قطعه اعتراف)

۴- به عهده دانشآموز است.

۵- با راهنمایی دبیر خود، نمونه ای از تکرار قافیه را که دارای دو معنی جدا باشد بیابید.

گلاب است گویی به جویش روان (جاری) همی شاد گردد زبویش روان (جان)

خرامان بشد سوی آب روان (جاری) چنان چون شده باز جویید روان (جان)

آتش است این بانگ نای و نیست باد (هوا و دم) هر که این آتش ندارد نیست باد (باشد)

درس بیت و سوم: می تراود مهتاب

نور مهتاب با لطافتی تمام آرام آرام می تراود (آگاهی و بینشی تو در جامعه جریان یافته است دارند) کرم شبتاب بر تاریکی شب نور می باشد (هنوز اندکی امید در جامعه غفلت زده، وجود دارد زیرا همه پدیده ها قصد روشن گری دارند.)

اما هیچ کس از خواب غفلت و بی خبری بیدار نمی شود

غفلت و نا آگاهی مردم جامعه چشمان اشک آلودم را بی خواب کرده است (خواب و آرام را از من گرفته است)

سحر، این نشان گر پایان اندوه با نگرانی همراه با من نظاره گر این جامعه شب زده است

صبح از من می خواهد / که با نفس مسیحایی او مردم را زنده و بیدار کنم

اما اندوه غفلت زدگی این مردم، مرا آزار می دهد واز رسیدن به آرزوهایم باز می دارد

اندیشه و رویا یم را که همچون شاخه گل سرخ لطیف و با طراوت بود / با جان و تمام وجودم پرورش دادم

با جانم زنده و شادابش نمودم / دریغا که در برابر دیدگانم نیست و نابود می شود. (آرزوهایم بر باد می رود)

در تلاشم / تا چاره ای پیدا کنم / انتظاری بیهوده است / کسی بیدار نخواهد شد و جامعه نیز به سامان نمی شود /

اوضاع ناخوشایند و نابه سامان این جامعه و این مردم / مرا نا امید و نابود می کند (رنج بردن از غفلت مردم)

باز مهتاب آرام آرام می تراود / شبتاب می درخشد

رنجور و خسته، از این همه راه، دل‌تنگ بی خبری مردم / مردی (خود شاعر) تنها بر دردهکده /

با آرزو هایش ، قصد رفتن دارد.

باز منتظر است تا کسی یاریش کند :

افسوس که اندوه این مردم غافل

خواب و آرام را از من گرفته است.

خود آزمایی درس (می تراود مهتاب) ص ۱۰۳

- ۱- مهتاب ، شبتاب ، گل ، خار ، صبح ، سحر.
- ۲- رنج و ناکامی شاعر از بی نتیجه ماندن تلاشش.
- ۳- اوضاع به هم ریخته و نابسامان اجتماع و نا آگاهی مردم و عقاید نادرست آنان مثل آوار بر سر شاعر خراب می گردد و بر درد و رنج او می افزاید.
- ۴- مسافری خسته و تنها و رنجور که در حال نگرستن به جامعه غفلت زده خویش است درعین حال به امید بیداری آنان است
- ۵- نازک آرای تن ساق گلی / قوم به جان باخته / مانده پای آبله از راه دراز
- ۶- نگران با من استاده سحر / صبح می خواهد از من و...
- ۷- دست ساییدن کنایه از نا امیدانه تلاش کردن / پای آبله ماندن کنایه از عاجز و ناتوان شدن

درس بیست و چهارم / خوان هشتم

خوان: مرحله خوان هشتم: چاهی است که برادر ناتنی رستم، شغاد، سر راه او کنده بود. هان: صوت تنبیه و تحذیر
سورت: تندى ، تیزی، شدت هیبت . بیداد: ظلم، ستم دی: ماه اول زمستان مجاز از فصل زمستان. سورت سرما ی دیا می کرد: سرمای زمستان بیداد می کرد. آرایه تشخیص باد برف و سوز: کولاک.(آرایه تناسب دارد). لیک: حرف ربط روشن، خون گرم داشتن: کنایه از مهر و محبت بسیار.

بیرون تیره بود و سرد ، همچون ترس: آرایه تشبیه(تشبیه محسوس به معقول) از ویژگی های شعر اخوان است. قهوه خانه گرم و روشن بود ، همچون شرم: آرایه تشبیه(تشبیه محسوس به معقول). نوع تصویرها و تشبیه ها زمینه داستانی را فراهم می سازد که به آن براعت استهلال گویند . همگان: همگینان ؛ ج همگن (همگون)؛ همه ، همگی .

نقال: افسانه گو، قصه خوان . آتشین پیغام: کنایه از سخنان گرم و مؤثر و گیرا. کانون : ۱ - آتشدان ، منقل . ۲ - انجمن ، ۳ - در فارسی، مرکز. صدای گرم: حس آمیزی با توجه به تناسب معنی یکم و سوم شاعر آرایه ایهام ایجاد کرده است. صدا، نای، سکوت، دم و حدیث آرایه تناسب می سازند. منتشا: عصا، چوب و عصای خشن و پرگره درویشان و قلندران، مأخوذ از شهر «منتشا». سکوتش ساکت: سکوت او مؤثر و سنگین بود.

همان گونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ شنوندگان نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و به سخنان او گوش فرا می دادند.(کنایه از دقت و توجه فراوان). تشبیه مرکب(مردم به صدف و مرد نقال به مروارید تشبیه شده است). به کردار: ادات تشبیه پای، سر، گوش: مراعات نظیر. پای تا سر گوش: کنایه از دقت و توجه، با توجه کامل گوش دادن. پاک آیین: پاک دین. راوی هفت خوان، آزاد سرو سیستانی یا به قولی ماخ سالار(مرزبان هرات) بوده است. هریوه: ، منسوب به هرات ماخ: سرواژه مهدی اخوان ثالث در برابر «ماخ».

عیار: سنگ محک، معیار سنجش «مهر و کین» و «مرد و نامرد» آرایه تضاد دارند.

شعر نیست: تنها به عناصر اساسی شعر(خیال، عاطفه، وزن) توجه ندارد و هدف آن تنها لذت بخشی نیست.

«مهر مرد» و «کین نامرد» لف و نشر. بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست: تنها برای التذاذ ادبی و زیبایی سروده نشده، بلکه ارزشمند است و هدفمند است.

شاعر شعر خود را به گلیم تیره بختی تشبیه کرده که بیانگر نامردی ها و نامرادی ها و بدبختی های مردم زمانه است.

تحت تأثیر مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. داغ: ایهام (گرم و زنده - درد)

روکش تابوت: پرچم، نماد هویت و ملیت. شعر من حماسه ملی و نماد هویت ملت است.

مرتعش: لرزان رجز: شعر مفاخره و خودستایی برای تضعیف روحیه دشمن.

عماد تکیه و امید ایرانشهر: ستون مطمئن، تکیه گاه و امیدکشور ایران (رستم). عرصه: میدان ناورد: نبرد، مبارزه، ستیز هول:

وحشت، ترس

پور زال زر: پسر زال سپید سر شیرمرد عرصه هول: رستم دلیر و قهرمان میدان های نبرد هولناک. جهان پهلوان: جهان پهلوان، لقب رستم.

خداوند رخش: صاحب رخش. یکی از ویژگی های شعر مهدی اخوان، باستان گرایی در واژگان و ترکیبات

است. (ناوردهای هول، استاد، هریوه و ...)

مراعات نظیر: گنج، کلید، مروارید تشبیه لبخند به کلید گنج. روز صلح و بسته مهر را پیمان، خواه روز جنگ و خورده بهر کین

سوگند: تضاد (در هر حال).

«خواه» از حروف پیوند زوج. تهمتن: قوی هیکل (لقب رستم). گرد: پهلوان سجستانی: سیستانی، اهل سیستان.

کوه کوهان: استوارترین مردان. رستم به کوه تشبیه شده. مرد مردستان: مرتترین مردان.

دستان: لقب زال، به معنی مکر و حيله است. تگ: ته، قعر، عمق. در تگ تاریک ژرف چاه پهناور: ته چاه وسیع و عمیق. غدر:

مکر و فریب قدر: ارزش، مرتبه چاه غدر: اضافه تشبیهی

چاه پستان: چاه فرومایگان چاه، چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور: بی شرمی چاه مانند عمق و وسعتش بی اندازه

و باور ناپذیر بود رخش غیرتمند: تشخیص

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود: نهاد «رستم» است و آرایه اغراق و مراعات نظیر به کار رفته است.

«ش» در «آبش» مضاف الیه است. سنان: نیزه، سرنیزه. دهان خوان هشتم: تشخیص دارد.

خوان هشتم: ناجوان مردی و خیانت برادر ناتنی. هیچ: ضمیر مبهم. این تزویر: منظور نیرنگ شغاد نابرابر است.

بس که زهر زخم ها کاریش: از بس که زهر زخم هایش کاری و کشنده بود. «ش» در «کاریش»: مضاف الیه زخم.

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان گم بود

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید، او از تن خود

بتر: بدتر نبودش اعتنا: اعتنایی نداشت.

او از تن خود که بیشتر از اندام رخش زخمی شده بود، بی خبر بود.

رخش را می پایید: مراقب رخش بود. طاق: فرد، تک، تنها، یکتا. متضاد جفت.

رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا: رخس آن یکتای گرمی، آن یکدانه بی مانند

کلید گنج مروارید: استعاره از لبخند. شاید ایناولین بار بود که رستم نخندید.

(به مرگ رخس و گم شدن لبخند از لب های رستم اشاره دارد).

صدای شوم: صدای نحس و نامبارک نابردار: ایهام: (ا) برادر ناتنی (ب) برادر ناجوانمرد

چاهسار گوش: اضافه تشبیهی (گوش به چاه تشبیه شده است). می پیچید: طنین می افکند.

یادبود: خاطره «ش» در هزارش: مضاف الیه یادبود.

با هزارش یادبود خوب: رخس که رستم هزاران خاطره خوب در نبردهای گوناگون با او دارد.

یال: گردن، موی گردن. هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید: واژه عامیانه «هی» از اختصاصات سبکی مهدی اخوان و از اصطلاحات لهجه خراسانی است. ضجّه: بانگ و غوغا، شیون، فریاد (اهمیت املائی دارد).
مرد نَقال از صدایش ضجّه می بارید: بیان حالت انزجار، خشم و نفرت از حیلۀ شغاد.
ضجّه می بارید: استعاره مکنیّه ضجه به باران که ویژگی اش باریدن است مانند شده. نگاهش مثل خنجر: تشبیه جنگ بود این یا شکار میزبانی بود یا تزویر؟ "استفهام انکاری،
بیرون آمدن رستم از چاه شغاد نابردار بسیار آسان بود کمند شصت خم: کنایه از کمند بسیار دراز و طویل.
فراز آید: بالا آید. لیک: لیکن، اما می توانست او اگر می خواست: تمثیل «خواستن، توانستن است».
به اعتقاد نگارنده خوان هشتم، خوان تقدیر بود و این دست تقدیر و اجبار بود که بر رستم چیره شد و او را اسیر چاه کرد. و «لیک» بیانگر هزاران اما و اگر دیگر است.

خودآزمایی درس بیست و چهارم (خوان هشتم) ۱۱۸

- ۱- شاهنامه
- ۲- شعر متعهد (خوان هشتم) دارای پیام و هدف است، قصه درد و میزان سنجش مهر مردان و کینه نامردان است درحالی که سروده های دیگر، بی محتوا و بی هدف و تنها شعر تخیلی است که از نظر ظاهر و لفاظی خوب و زیبا می باشد.
- ۳- چاه را توصیف می کند که بی شرمی چاه مانند عمق و پهنایش باور نکردنی است.
- ۴- چاهی تاریک و ژرف و پهناور که از هر سو بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر کاشته بودند. چاه غدر ناجوانمردان و بی دردان و افراد پست، چاهی که بی شرمی آن مانند عمق و پهنایش باور نکردنی بود، چاهی غم انگیز و شگفت آور که به جای آب در آن زهر شمشیر و نیزه روان بود.
- ۵- لبخند رستم
- ۶- آتشین پیغام، پاک آیین، چاهسار گوش، کوه کوهان، تای بی همتا، مرد مردستان و ...
- ۷- هنگامی که رستم برای نجات کیکاووس به مازندران رفت برای او هفت آفت بزرگ پیش آمد که همه را با قدرت و توانایی خود و توکل به یزدان از پیش برداشت، درخوان اول: رخس شیر درنده ای را کشت / در خوان دوم: تشنگی بر رستم غلبه کرد که به کمک گوسفندی به آب راه یافت، درخوان سوم: اژدهایی را کشت / درخوان چهارم: زنی جادوگر به دست رستم کشته شد / در خوان پنجم: اولاد با لشکر خود به جنگ رستم آمد که به دست او گرفتار شد / در خوان ششم: رستم با ارژنگ دیو به جنگ پرداخت / در خوان هفتم: با دیو سپید پیکار کرد و او را از میان برداشت و شاه ایران را نجات داد.

درس بیست و پنجم: صدای پای آب

اهل کاشانم / زندگی بد نیست

رزق و روزی اندکی دارم، کمی هوش و کمی ذوق شاعرانه دارم مادرم، سر سبز تر و با طراوت تر از برگ درختان است / دوستانی یک رنگ و خالص دارم

و خدایی که به من نزدیک است / همه جا هست، لای گل های شب بو، پای کاج بلند ...

من مسلمانم / قبله ام یک قلب عاشق و زیبایی / جانمازم پاکی و روشنی، مہرم نور یزدان،

سجاده من به وسعت زمین است. (با تمام جهان آفریدگار را ستایش می کنم)

من با نور و روشنایی وضو می گیرم

نمازم همچون نور ماه سرشار از روشنایی و زیبایی است و همچون طیف رنگارنگ و خیال انگیز است.

نمازم آنقدر شفاف و زلال است که سنگ از درونش پیداست (خلوص نیت دارم)

نمازم لبریز از لطافت است / من وقتی نماز می خوانم

که باد و سرو و تمام عناصر طبیعت در حال ستایش آفریدگارانند
 وقتی که علف و گیاه با وزش باد در برابر کردگار سر خم می کنند
 هنگامی که موج در خیز و فرود خود نماز بر پای می دارد (کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند)
 اهل کاشانم / شغل من نقاشی است
 گاه گاهی تابلویی می کشم و به شما می فروشم ،
 تابلویی که در آن شقایقی خونین دل و شیدا اسیر است ، شقایقی عاشق که به خیالم آواز هم می خواند
 تا به تنهایی شما طراوتی ببخشد / البته این ها خیالی بیش نیست خودم می دانم ،
 که در تابلوی نقاشی ام روح زندگی نیست ، (پس آوازی هم نیست)
 خوب می دانم ، حوضی که در نقاشی کشیده ام زندگی جریان ندارد (ناتوانی شاعر از ترسیم نقشی که جاندار و پویا باشد).
 من نمی دانم / این چه عادت است که همه اسب را حیوان نجیبی می دانند و کبوتر را زیبا می بینند (وجود غبار عادت بر زندگی
 و اینکه ما از دریچه ی نگاه گذشتگان خود به همه چیز می نگریم).
 و چرا کسی (به جای بلبل) در قفس خانه ی خود کرکس ندارد .
 آخر گل شبدر (به ظاهر بی ارزش) چه تفاوتی با لاله ی قزمزارشمنند دارد (باید غبار عادات را کنار گذاشت و با نگاهی نو به همه چیز
 نگاه کرد)
 چشم ها را باید شست

خودآزمایی درس صدای پای آب ص ۱۲۳

- ۱- خدا به انسان از همه نزدیک تر است و پدیده های طبیعت ما را به سوی او راهنمایی می کند.
- ۲- چشم ها را باید شست ، جور دیگری باید دید .
- ۳- آب ، گل ، نور ، چشم ...
- ۴- نمادین
- ۵- صبح ها وقتی خورشید در می آید متولد بشویم .
- ۶- پیشه ام نقاشی است / گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ ، می فروشم به شما / تا به آواز شقایق که در آن زندانی است / دل
 تنهایی تان تازه شود / خوب می دانم حوض نقاشی من بی ماهی است .
- ۷- سر سوزن ، جانماز ، لای این شب بوها ، تکه نانی
- ۸- چارلی چاپلین ، کارگردان و بازیگر عصر جدید
- ۹- به نمایندگی از کوچکترین و بزرگترین موجودات به وحدت در میان مخلوقات خداوند اشاره دارد.
- ۱۰- من نماز را وقتی می خوانم که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته ی سرو / من نماز را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم
 / پی قدقامت موج

پیش از تو ... ۱۲۵

- ۱- پیش از قیام تو تمام مبارزان پراکنده بودند ، ظلم و ستم همه جا را گرفته بود و اندیشه آزادی ناممکن بود
- ۲- در دوران استبداد مبارزان زیادی بودند ، اما هیچ کدام جرات اتحاد و یکپارچگی نداشتند .
- ۳- در آن محیط استبداد زده ، هیچ کس جرأت جلو ه گری و قیام نداشت . (خفقان و عدم آزادی بیان)
- ۴- پیش از تو آزادی ورهایی در این سرزمین گم شده بود و هیچ راهی برای ظهورش نبود .
- ۵- اگر چه دل مردم پاک و بی ریا بود اما از ترس استبداد و ظلم جرات جلو ه گری نداشت . (عدم آزادی بیان)
- ۶- سخن عشق مثل بغضی در گلو مانده بود و انگار قصد و اشدن نداشت . (کسی از عشق سخن نمی گفت)

خودآزمایی

- ۱- خفقان اجازه نمی دهد که اعتقادات مردم آشکار شود.
- ۲- کویر ، خاک ، علف ، دریا
- ۳- کشور ایران در دوران شاهنشاهی
- ۴- نمادین و واقعی

درس بیست و ششم // قصه عینکم

زنده بودن حادثه: تشخیص محتوای درس: بیان یک خاطره (خاطره عینکی شدن نویسنده)

(این حادثه) مثل روز می درخشد: تشبیه (این حادثه: مشبه / روز: مشبه به). کنایه از وضوح و روشنی

تعرض: اعتراض و مخالفت. ملامت. نکوهش. خانه اول حافظه: از یک نگاه اضافه تشبیهی (حافظه: مشبه / خانه: مشبه به)

از نگاهی دیگر، اضافه استعاری (حافظه به عمارتی تشبیه شده است که خانه و اتاق های مختلف دارد).

تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.

مثل تعلیمی و کراوات: تشبیه فرنگی مآبی: به شیوه فرنگیان و غربیان

مآب: در اصل (جای بازگشت، مرجع)

دایی جان، میرزا غلامرضا: الف: دایی جان: شاخص ب: میرزا: شاخص ج: غلامرضا: هسته گروه اسمی به

خودش ور می رفت: به خودش می رسید و توجه می کرد

تجدد: نوگرایی، نو اندیشی

مردم شهرمان: الف: شهر، منظور شیراز ب: مان، مضاف الیه، مضاف الیه (وابسته وابسته) مسیو: آقا وازه فرانسوی.

متجددانه: نوگرایانه

دو برادری مثل علم یزید می مانید

الف: تشبیه (دو برادری: مشبه/ علم یزید: مشبه به/ مثل و می مانید): ادات تشبیه. ب: علم، پرچم

ج: کنایه از قد بلند د: طنز می خواهید بروید آسمان شورا بیاورید.

الف: کنایه از قد بلندی ب: شورا: آش ساده ج: طنز

سو: دید، توان بینایی فرام: فریم (قاب عینک)

أرسی: نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می شد. مجازاً به اتاقی که چنین دری داشت گفته می شد.

جمله (همه شما مدرسه رفته اید) دوگانه قابل تفسیر است:.

الف: همه شما مدرسه رفته اید (جمله سه جزئی گذرا به مسند؛ همه شما: نهاد / مدرسه رفته: مسند / اید (هستید) فعل اسنادی

ب: همه شما (به) مدرسه رفته اید (جمله دو جزئی؛ همه شما: نهاد / مدرسه: متمم (با حرف اضافه محذوف (به) / رفته اید: فعل

ناگذر (ماضی نقلی)

دست به یقه بودن: کنایه از دعوا و درگیری / نزاع

جوهر: اصل، ریشه، ذات

شرارت: فتنه انگیزی، بدی

جانانه: (در اینجا) محکم خیل: چاق و کوتاه یغور: درشت، ستمبر، ضخیم

لوطی بازی: لات بازی، گردن کشی مهمل: بی فایده

کشیده: سیلی، چک ولنگار: لابلالی. بی قید. بی تربیت.

برق از چشم پریدن: کنایه از شدت درد و رنج

قوال: خواننده. آوازه خوان. مطرب. سرودگوی.

دسته هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گرد که با اجرای نمایش رو حوضی مردم را سرگرم می کردند. سرگرم کننده ترین و کامل ترینشان گروه هایی بودند که «هفت صندوق» داشتند. به بازیگران گروه نیز «قوال» یا «قوالک» می گفتند. عبارت چشمت کوره؟ حالا... سلام نمی کنی: زبان شکسته (محواره ای گفتاری). چشم ، چشمت : دیگه : دیگر آدمو : آدم را

تو : در تکبر : خودبینی، غرور.

گردن کشی : کنایه از گستاخی : غرور

حمل بر چیزی کردن : پنداشتن تصور کردن

بد و بیراه : سخنان تحقیر آمیز

شماقت : سرزنش ، نکوهش دشت: الف در لغت : دست لاف، پیش مزد // ب : بهره ، نصیب

ج : در اینجا منظور کتک و فحش (چون معلم او را کتک زده و دشنام داده بود).

بور می شدم: شرمنده و خجالت زده می شدم.

اشباح: ج شیخ، سایه ها

چشم بندی : تردستی ، عمل شعبده بازان

شامورتی : اصطلاح شعبده بازی، حقه و صندوقچه بازی در پوست ننگیدن : کنایه از نهایت شوق و ذوق زدگی

چشم دوختن کنایه از دقیق نگاه کردن

مسحور : مجذوب - فریفته

به چشم خوردن: کنایه از دیده و مشاهده شدن / رنجور : خسته

وامانده : درمانده ناتوان

خودم هم با آنها شریک می شدم : با آنها اتفاق نظر داشتم چه مرگی در جانم است :

الف : مرگ : مجاز از درد نقص اشکال

ب : جان : مجاز از وجود مهملی: بیهودگی باطل بودن

ج : مرگ در جان بودن کنایه از اشکال داشتن

شهر نشین : صفت فاعلی مرکب

استر : قاطر ،

بی صاحب مانده : تعبیری طنز آلود برای مهمان بی اسم و رسم.

جنوب : مجاز از بندر (احتمالاً بندر عباس)

سرزدن: کنایه از آمدن، مهمان شدن . لنگر انداختن : کنایه از ماندگار شدن میهمان به مدت طولانی.

پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی داشت :

الف - از بام افتادن : کنایه از فقیر و بی پول شدن

ب - دست از کمر بر نداشتن کنایه از سخاوتمند بودن بذل و بخشش کردن.

خودآزمایی درس بیست و ششم

۱- شخصیت اول داستان ، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست ؟ عینک

۲- راوی داستان کیست ؟ زمان و مکان داستان را مشخص کنید . اول شخص (نویسنده) که از زمان نوجوانی نوجوانی خود نقل می

کند و مربوط به دوران معاصر و مکان داستان شهر شیراز است.

۳- صحنه عینک زدن شخصیت داستان را از زبان سوم شخص بیان کنید. عینک موصوف را از جعبه اش درآورد و به چشم گذاشت که برود و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرش بگذارد و دهن کجی کند. هرگز فراموش نمی کند، برایش لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشمش رسید، ناگهان دنیا برایش تغییر کرد و همه چیز برایش عوض شد ...

۴- اوج داستان در کجاست؟ عینک زدن شخصیت اصلی داستان در کلاس به چشم، متوجه شدن معلم و بچه ها و ...

۵- دو ویژگی برجسته نثر داستان را بیان کنید. جمله های کوتاه، ساده و روان - لحن صمیمی، خودمانی و طنز آلود - توصیف دقیق و جزئی - کاربرد اصطلاحات عامیانه و محلی

۶- واژه «سن» در این درس با سه کاربرد و معنی مستقل آمده است. این سه معنی کدامند؟

سن: آفت (حاصل سن زده) سن: سن و سال (قد بنده به نسبت به هم سالانم همیشه دراز بود). سن: محل اجرای نمایش (یارو وارد سن شد).

۷- در محاوره، جمله های کامل گفته نمی شود و معمولاً کوتاه می شوند؛ مانند: «چشت کوره: چشمت کور است» به این نوع زبان شکسته می گویند. در داستان ها و رمان ها، نقل قول مستقیم معمولاً به زبان شکسته نوشته می شود. دو جمله از این نوع را که در درس آمده است. با صورت کامل آن ها را بنویسید.

«چشت کوره؟ حالا دیگه آدمو تو کوچه می بینی و سلام نمی کنی!»

«بچه می خواستی زودتر بگی؛ جونت بالا بیاد، اول می گفتم. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.»

۷- منظور نویسنده از «چشم مسلح» چیست؟ امروزه «چشم مسلح» به چه می گویند؟ چشم عینک زده، امروزه به میکروسکوپ و تلسکوپ چشم مسلح می گویند.

درس بیست و هفتم/آخرین درس

عتاب: خشم گرفتن، ملامت و سرزنش کردن

بیشه: جنگل، نیستان، جای پر درخت درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم
وسوسه: اندیشه بد، فکر شیطانی

اعلان: آشکار کردن، اعلامیه، آگهی، اطلاعیه باز برای ما چه خوابی دیده اند: کنایه (برای ما چه نقشه ای کشیده اند)
سر خویشتن گرفتن: دنبال کار خویشتن رفتن (یاد آور عبارتی از گلستان: «تو نیز سر خویشتن گیر و راه مجانبت در پیش»).

غلغله: شور و غوغا و فریاد برزن: محله رعب انگیز: ترسناک، هراس آور
چشم داشتن: کنایه از انتظار داشتن. با نرمی گفتن: حس آمیزی دارد. ستبر: ضخیم، درشت، یغور

دل به دریا زدن: کنایه از جرأت و جسارت کار بزرگی را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به خرج دادن.

تسکین یافتن: آرامش پیدا کردن ژنده: کهنه، فرسوده ابهت: شکوه، جلال، هیبت

توزیع: تقسیم، پراکندن دل مرده: افسرده، ملول، دل تنگ صفحه ضمیر: اضافه تشبیهی

صدای گرم: حس آمیزی کرسی: صندلی معلم حکم کرده اند: فرمان داده اند

نواحی: ج ناحیه، اطراف، جانب نواهی: نهی شده ها خاطرات تلخ: حس آمیزی

خدمتگزاری: اهمیت املائی دارد. به قدر کفایت متنبه شده ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شده ای

اهتمام: سعی، تلاش، کوشش شما را رخصت نمی دادم: به شما اجازه نمی دادم.

مغلوب: مهزور، شکست خورده وداع: بدرود، خدا نگهداری شیرین ترین زبان: حس آمیزی

اثنا: حین، میان (جمعی که به عنوان مفرد کاربرد دارد). ثنی: مفرد آن است. تحریر: نوشتن، کتابت

درفش: پرچم اهتزاز: به حرکت و جنبش درآوردن ترنم: آواز خوش، زیر لب آواز خواندن
 حیاط: صحن، ساحت خانه غرس کردن: کاشتن، درخت و نهال تناور: تنومند
 طنین: آواز، صدا پر مهابت: با هیبت، با شکوه جلی: آشکار، روشن
 خود آزمایی درس بیست و هفتم

۱ اول شخص از زبان یک کودک دبستانی ۲ - حفظ زبان ملی

۳ این اندیشه که آیا کبوترها نیز مجبور خواهند شد، آوازشان را به زبان بیگانه بخوانند.

۴ احساس میهن دوستی، دفاع از کشور و میهن، کوشش برای آزادی میهن از اسارت دشمنان و مهم تر از همه اهمیت و ارزش قائل شدن به زبان ملی و حفظ آن. ۵- تکلیف دانش آموزان است (جنبه ذوقی دارد)

۵- هنگامی که در معرض هجوم بیگانگان قرار می گیرد و آزادی و حیثیت و ملیتش به خطر نابودی می افتد زیرا نابودی زبان ملی، نابودی ملت است ۷- این اندیشه که معلم آن ها را ترک می کند و دیگر او را نخواهند دید. ۸- هنگامی که برای کسی نقشه شومی کشیده باشند یا قصد آزار کسی را داشته باشند.

مناجات

دریاب که می توانی: مرا یاری کن و به من توجه کن که قادر و توانا هستی باد، بیداد/فرمان، درمان: باعث آرایه سجع در کلام شده اند.

سجع: به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می توانی.

عمر خود به باد کردم: عمر خود را هدر دادم، تباه کردم، تلف کردم.

درماندم: ناتوان شدم فرمان/درمان: جناس ناقص

نه آن چه دارم، دانم و نه آن چه دارم دانم: آن چه را که دارم، نمی شناسم و آن چه را که می شناسم ندارم (از توانایی خود آگاهی ندارم)

من آن خواستم که تو خواستی: خواست من خواست توست (مقام تسلیم و رضا).

الهی، به بهشت و حور چه نازم: مراعات نظیر نازم: افتخار کنم نازم و سازم: جناس ناقص و سجع

دیده ای ده که از هر نظر بهشتی سازم: بصیرت و بینشی به من ده که همه چیز را زیبا ببینم (بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد از آندره ژید).

تخم محبت/ باران رحمت: اضافه تشبیهی، مکار/مبار: جناس و سجع

کشته ها: استعاره از اعمال، کردار ما را به ما مگذار: ما را به حال خودمان رها مکن.

حجاب: مانع، پوشش /حجاب ها از راه بردار: موانعی را که در راه رسیدن به تو وجود دارد از سر راه ما بردار.

«مجموعه رسایل فارسی «خواجه عبدالله انصاری» قرن پنجم»